هذا کتاب تذکره الدولتشاه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان من طین وجعل من صلاحه
زوجا له کحور العین وانس منهم لبقاء النوع الی حین وکرمهم
وانتجهم لیکونوا شعوبا وقبایل بمضی الشهور والسنین والصلوة
والسلام علی رسوله ونبیه الامین محمد خاتم المرسلین
وآله الذین هم ائمة الهادین والمهتدین سیما ابن
عمه ووصیه قاید الغر المحجلین اما بعد بر ارباب
فطانت وذکا واصحاب حصافت ودها پوشیده
نماناد که چون مشیت شامله ازلی واراده کامله لم یزلی
در هر عهد واوان ودر هر عصر وزمان به تمشیت
ملکی ورفاهیت قومی قرار گیرد از خاندان کریم حسب
دودمان

دودمان شریف نسب سروری عالی همت ونیک
اختری والا نهمت که به سجیت پاک وطینت تابناک
از دادگران دیگر برتر وبهتر وبرد اوران هفت
کشور سرور ومهتر تواند بود چراغ دولتش افروخته
ورایت سرکشی افراخته آید وبا قضای رضای داور
وپروردگار حکمت آور جل شانه مقصد وفق ان الله
یامر بالعدل والاحسان با کافه عالمیان وعامه آدمیان
که پایه بندگی ازین وپایه زندگی از آن است تعدیل
وانصاف سلوک سلوک دارد ورفع جور واعتساف
از بلاد وملوک نماید تا بمجازات اعمال نیکو و
مجازات افعال دلجو سینه سینای اقبالش از اقتباس
بعد قبس وطور تجلی اجلالش از انجلا بعد شجر بانوار ذرها
شجر باری وجهان بداد وی منور وبارآور آید وگلزار
خلافت اندیش را خلفا بعد خلف وقصر عالی قصور سلطنت
سرمدیش را سلفا بعد سلف سوده وعمر وگذارد بدین

درایعه عموم خلایق که بهین ودیعه حضرت خالق اند
در کنف عدل و جهان آسوده و در مهد امن و
امان غنوده آیند و بفراغ بال و رفاه حال بازو
برگ معیشت سازند و بمفاد کریمه و لئن شکرتم لازیدنکم
بلوازم حق گذاری و مراسم سپاسداری پردازند
والحمد لله والمنه اذاعت آن نعمت سابغه و اشاعت
آن رحمت سابغه بمنطوقه لیجزیهم الله احسن ما عملوا و یزیدهم
من فضله والله یرزق من یشاء بغیر حساب
از دیرباز تا این زمان بر عالمیان متوالی و متواتر
و متعالی و متظافر آمده واهب متعال و قادر ذوالجلال
تعالی شانه عن وصمه النقصان والزوال نهال
دولت و اقبال شاهنشاهی بیهمال را که تو انجان
سدره طوبی در وصف او برای اصلها ثابت
و فرعها فی السماء زمزمه ساز و نغمه پرداز گردیده
از همان حدیقه گلشن که جار حدیقه روشن و از روی شکوفه تر

ثمری دارد

ثمری و شیرین ترین بار و بری رو نهاده که در
زیر سایه آفتاب مایه اش از گران تا گران تشنگان خستگان
هواجر حوادث را محط رحال آمال کرده اند و
تشریف انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین
الناس بالحق زینت قامت قابلیتش ساخته و فوق
فرقدان سای ظل اللهیش را بتاج وهاج و ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء تزیین فرموده
که فرمان روایان روی زمین مرتبی بکمال
دارد و بظهور سعادت و اقبال که مصون از نهایت
زوال و مامون از جهات عین الکمال باد حضرت مالک
الملک را نزتی از مظهر جمال و جلال ان ربنا
لغفور شکور الذی احلنا دار المقامة من فضله
امروز بخت نیک مبارز شاه زمان ماست و دل تازه
گشت این چه کرامات جانفزاست و روز نیست
انکه دل بفرازان دانش حیث عهد بست انکه

جان هزار آرزو پیش خواست ∴ آری از یمن معماری
رای رزینش بنیان ملک و ملت استوار و متین و از
آبیاری سعد لیثش گلزار دین و دولت رشک جنات
عدن فادخلوا فیها خالدین
از بیم سیاستش طره خوبان را طراری از یاد رفته
بلکه اسباب تطاول این سلسله یکبارگی از یاد شعر
ستم خوش است ز خوبان وگرنه عدل تو بردی ∴ قواعد
ستم از یاد شاهدان ستمگر ∴ با وجود شاهباز عدلش
زاغ ستم از بادیه عدم گمنام است و با عنقای قاف
تواری هم گمنام پشه در مطار عقاب بلند آشیان
بال و پر بلند پروازی باز داشته و خویش را حب الوطن
با نسر طایر همراز در عهد فرخنده اش آب زندگانی عذبت
و شیرین و اسباب عیش خوش کامرانی بس رنگین سکان
ممالک محروسه اش از نفایسه جسیم و منافع عمیم سیدای
جا در جنات نعیم دارند بل ها می از آن بر زبان نیارند

انصاف

انصاف این است که اگر مرتبه عدل داد خواهان جهان و
چنین است همانا شهرت عدالت نوشیروان
از مقوله اساطیر الاولین و افسانه پیشین است روح
روان وی از این نسبت خلاف بیزار است بهادل سهم
جودی که در جویبار روزگار از نقا آن و حاتم طی یادگار است
با همت عالیش خلاف می شمرد بلبل را با گل حکایت
اوراق در میان است و نه پروانه را با شمع شکایت
احتراق بر زبان فاخته و لباخته را گردن از طوق طوع
و بندگی سرو آزاد است و آشیانه شاهین از رعب و روع
نظم و نسق هیکل دریا و فضا و قدر مهندسش و معماری
هنر خورشید و ماه و مهر ستاره سیمین و حلقه زرین در ش
از شدت پاسبانش تتار را از شراب و لمعه از سراب رشحه
و از فرط پاسش گرگ و بره در ریگ بادیه و دره و آهو
آشنایی در آیند و چرند و کبک دری و تیهوج چرخ
و با بازهای هم آشیانی گرایند و پرند شعر از غزل

او دریک دور با هم چران گرگ و بره و در آن شیع
در این شیره پیدا و پنهان آمده از لطف و مهربانیش
حواس خمسه عناصر اربعه که ماده اضداد و اختلاف
در طبایع هر یک مضمر است بر اتحاد و ائتلاف یکدیگر
جمع است و ارتباط و اختلاط شان و داستان پرداخته و تسبیح
از حیات مرغ بر باز زن دل سمندر در نایره حیرت
کباب است وحوت آسا در تابه حسرت کداخته
و بذات با وجود حکم نافذش کارفرمایان قضا و قدر
از عمل خویش به بی اعتباری معزول اند و اقدام توانایی
و قدرت شان در طی مناهج مصالح و مفاسد امور معقد
و بند سلاسل بی اختیاری مغلول با ض اصقاع بقاع
و ارباع ربع مسکون از مهب شمال کرمت زایلش
طراوت ربیع است و بوستان اطراف و اکناف
مملکت از مهب شمال مرحمت شاملش عالمی بدیع تا آفتاب
عالمتاب دولتش از مشرق قراب کوکب تیغ برکشیده

انسلال وصلیل خنجر خونریزش نفی خاقان و قیصر را بدان
نفی وعواقب است و از صدمت و صدای کوس باس خویش
در آتش بوم و بر مملکت شان بانند خانه بوم شوم و یران و خراب
و از اثر گرز البرز آثارش که کاسه سر بزر بزرد و سر قرابات
روس اکاسره و قیاصره چون مدار حباب بر روی آب
اگر دشمنان شیطان صفت هوای مطالع ذات بروج
آسمان دولت و اقبال مراقی ترقی عروج نمایند
از سهام ثاقب شهاب سنان مدد چرخ روئین تن ارجاع بی
مند بروازی انهوا ماند شعر ز بیم تیغ تو در کنگره
باید خصم چو از شهاب عدو سوز بر فلک شیطان
خیان ملک که باشد اسکندر لاف برابری زند از اطراق
و تطرف با جوج طغیان محروس و مصون و از تعلق و تشبث
اهل بغی و طغیان محرور و مامون بنا اهل مکار ز مسرات
خالی از نوائب مضرات و صفا از مرار و لذات الیوم احل
الکم الطیبات شعر شاهی که دو بنا نه خدا رد نظر خویش

شکرانه واجبست که در روزگار ماست ❁ هو السلطان
الاعدل الاکرم والخاقان الاعظم الافخم مفخر ملوک الآفاق
مظهر مکارم الاخلاق معز الدنیا والدین مغیث
الاسلام والمسلمین قهرمان الماء والطین ناشر العدل
والاحسان بالرأی الرزین ماحی الجور والعدوان بالعقل
المتین کاسر الاکاسره وقاصر القیاصره ناصر العباد
وحامی البلاد ظل الله الممدود علی الارضین وفضله
الموفور وفیضها علی الناس اجمعین السلطان ابن السلطان
ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان المؤید
بتأیید الملک الجبار **السلطان محمد شاه قاجار** لازالت
اطناب خیام اقباله مربوطة باوتاد الخلود والدوام
وظلال رایات اجلاله ممدودة الی یوم القیام **سبب
تألیف کتاب** چنین گوید محرر این رساله و مقرر این
مقاله بنده و بنده زاده محمد حسن ابن عبد الکریم
المنشی المورخ الاشتهاردی احسن الله احواله چنانچه

این حال مشهور نظار و معلوم اولی الابصار است که
در انقضاء ازمان و تقالیب دوران بحکم قضا و امر
قدر یکی را شهد شادی بکام ریزند و یکی زهر
نامرادی در جام یکی را بدست عزت بر کشند و یکی را
بپای ذلت پست کنند یکی را در شکنای عسرت نشانند و یکی را
بوسعتگاه عشرت کشانند یسر را بیمین و عسر را بیسار
و ضرر را قرین سود و سود را با خسار را همنشین
این مقالات و مبین این حالات حاصل اوقات
فقیر است که چندی در زاویه اصفهان صینت عن طوارق الحدثان
که وطن مألوف و مسکن معهود است در گوشه عزلت و ذبول
و گوشه عطلت و خمول گرفته از خوان نصیب رنج دهر خون جگر بخوردم
بل از سفره جان شکر بکار بسپردم یکباره هبوب نکبای نکبت
و ادبار غارتگر برگ و بار بوستان نکهت گردیده صرصر
خزان بی ساز و برگی تاراج ساز گلزار سلوت بیخ
درخت اعتبار و قرار سخت شد در دی روزگارم سیاه ز

از چهره بخت هردم کارم چون عقده دلم بسته تر شد
و خاطر راحت خواهم خسته تر مبادرت در امر زندگانی
که از فرایض تکالیف انسانی است و از اوامر حضرت
سبحانی بمصدقه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا حرکت و تلاش را موجب برکت معاش دانسته
مولوی شعر وادخلوا الابیات من ابوابها فاطلبوا الارزاق
من اسبابها ه هر چند مقرر است که اگر بیک لخت سنگ
سخت بجای سرمه صلابه گشند در نظر ها جلوه و جلای
کحل سلیمانی دهد و بعوض مومیانی سم ناقع عظام رمیم
و رفات طلایه نماید چون حکمتهای لقمانی نافع آید و اگر
برگشته طالعی بدبیر تو در جمهوری در مصالح امور جمهور بکار
بر دارند عقل و نقل با قبل عاطل و باطل افتد بهر طرف بنفی
که قدم زدم و بهر رفیقی که دم دردم پشیمانی زدم
پیش پا افتاده دیدم هر چند یارانم یاری بر خاستند و بعود ادانم
اسباب مددکاری از استند نهال امل جهد ثمری نبخشید

از اطوار

پای از خطوات سعی و تلاش در کشید و رشته عهد از جهد
بمقراض اعراض برید و ازین روی که روزگار فیروزی
روزی منیت جوینده و پوینده در اضاعت خویش بسی
نماید اگر فضل ربانی هادی و سروش لطف ایزدی
نادی نشاید شد و بچو نوایب با امارت و استصحابت
صد هزار مشاعل و شموع در روز ساعت با وجود چندین
چشم روشن لعبد و روشنان پر نور نابینا و کور باید
ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور شعر بعبرت سر کسی
بخت خود چه خواهد دید ه فلک که آینه جور دید شکست
گور دهد ه نشان مرگ نویسد نخست بر بالش قضا
چو مورچه را مصنف طیور دهد هما تحصیل بتحصیل ولوای فی
توانی بتدبیل یافت بیت من جهد همی کنم قضا میگوید ه
بیرون ز کفایت تو کار دگر است ه ناچار بدان اضطرار پای
بدامن اصطبار پیچیده همان گوشه رقم و همان گوشه گرفتم
و با شارت لازم البشارت ومن یتوکل علی الله

فهو حسبه توکل و شکر را که مفتاح فرح و فلاح

فتح است وجهه همت ساخته شاید کل مقصود از حجاب

غنچه بر آید و عروس مطلوب از نقاب جمال بگشاید

شکر الله را جاستیم انما الشکر موجب للازدیاد

فایادلنا تراه دایه فوق ایدی الوری و فوق الایادی

بحکم آنکه کریمه عنایتی بنده ضعیف ضریع را دوی

و ضلیع سازد و نسیمه حمایتی فقیر ذلیل را انتیه جلیل

فی سابغه توالی نعمت سابغه و توالی پدید آرد لی لقه

رحمتی واسعه رحمتی آنکار رسید ده و سیجعل الله بعد عسر یسرا

شمال شامل فضل الهی از جهت موهبت در اهتزاز و الوا

کرامت نامتناهی بر چهره غایت نعمت و فضای امنیت

فراز کردیده و سلی راه و طریق خدمت صاحب ظلی

منیع ساحت و ذیلی رفیع که کنف حضرتش با به حصول آمال

و وفا به حاجتها از وصول آجال است آمده و هو الامیر الاثر

العظام و قدوة الخواقین الکرام محیی مراسم جود و کرم

دولی الم

ماحی مراتب جور و ستم مرجع ارباب سیف و قلم

مطلع کوکب محامد و مناقب مشرق مهر مناصب و مراتب

قطب دایره مکارم خصال محور سپهر مجد و جلال صبای

بهار فضل و ادب ضیای نهار حسب و نسب در درج

نبالت در دری برج ابالت شاه بیت دیوان سعادت

و اقبال فهرست مجموعه مکرمت و افضال ماه آسمان

مروت و سخا سرو بوستان فتوت و عطا سپهر بلند پناه

اهل فضل و فضلی ملاذ و ملجا ارامل این مملکت محسن صنفا

و مالک ولی المنظور بعوارف السلطان المشمول بعواطف

الخاقان محمود خان لازالت ایام اقباله و اجلاله الی

آخر الزمان پس از آنکه سفینه آمال از لجه امواج

ساحل سعادت و مساحات پایمردی مرادی مراد

امن و سلامت رسید و حیران حیران را همت و کرم

خداوندی مستعد تاذن و عنایت کردید و مرآت

خاطر مصقل بنانش از قتام غبار بد حالی خالی و سراپای

شاهد مأمول لطراز وصل گزینش بطرز حالی آید
دارا را این نعمت بر دوست همت خدمتی لازم شد
ترقب و ترصد صدور حکمی از طرف بهی اشرف حضرتش
شهور و صنف و منتظر حضرت بودم تا روزی که از اشتیاق دماغ
اوراق گلستان پر رنگ و بوی دیوان اشعار خاقانیش که
از صنایع بدایع و بدایع صنایع ناسخ کلام بلغای
متقدمین و داغ دل فصحای متاخرین است دماغ
مجلسیان عنبرآگین و بروایت راوی از شهد استماع
معانی خوش و مضامین دلکش مذاق جان صاحبان
ذوق شیرین بود و طلای بی اصطلای دستیار
اشعار را که بمحک سوای فصاحت اشعار متقدمین
از خلاص طبع وقاد و بوته ذهن نقاد خالص آورده خاقان
علیین آشیان و شاهنشاه رضوان مکان فتحعلی شاه انار الله
فی حلل الصنع والغفران را که جد امجد پادشاه جمجاه و داور دوران
و دارای زمین خلد الله ملکه و سلطانه بنظر اشرف

بطور

مطبوع و نظم قصاید مرغوب جنابش مشتمل تمام و رغبتی
ما لا کلام بوده لآلی مسلسل منظومات را که مشتمل است
بر فواید قصاید توحید و منقبت نبوی و ائمه راشدین
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و مدایح خاقان
مغفور مبرور که هم در آن عهد امتثالا لامره الاعلی
بیک جریده منخرط و بیک جریده مرتبط فرموده و در آنجا
که جامعان نقود هر دفینه که ناظمان درر از هر سفینه اند
کیفیت حسب و نسب قایل قابل و شاعر ماهر را در عنوان
دفتر دیوان و دیباچه کتاب ظاهر و عیان دارند تا رغبت
اندوزان رموز آموز و رموز آموزان فصاحت اندوز را استبصاری
کافی و عتابی و خداد را از آبا و اجداد خویش اشعاری
وافی حاصل آید و چون جنابش نیز از استغراق و تتبع که از کتب
تواریخ و سیر روم و ایران دارند انساب مشکوه انتساب
اهل جلیل و نبیل را در اوراق چند مذکور فرموده لهذا رای
مهر ظهورش تخصیص جواهر زواهر منظوم اشعار و نظم درر

آبدار منثور جبار مزبور مصفا نمود و کردن اطاعت این بنده را
باعناق قلاده است و آنها مکلف و کوشش حقیقت نوش
این بی جا میت را که بقریحه نقلد شنیف و منوره المحصی
نیز تاسی مجیب ولا جب داشته ابراه و روش اصحاب این قاعده
نموده انسابات احوال امرا و حکام دنبلی و مجملی از مآثر بلند مرتبه
المفاخر آبا و کرام و اجداد ذوی الاحترام خانش را که بر
سپهر شهامت و صرامت را مهر فروزنده و بحر
جلالت و نبالت را گوهر ارزنده بود بضمیمه مراتب محامد
اخلاق و احوال و مراحل اجلال و افضال این امیر صاحب کمال
که موقوف علیه مقصود است مذکور داشته اگرچه در علو حسب
و نسب و سمو فضل و ادب چون نور نهار و نور بهار در غایت
اشتهار و نام نامیش و حدیث گرامیش زینت هر کتاب است
در فور هر خطاب و من حیث الملائمت مفتخر امثال و اتراب
و برتر از اوصاف و القاب و این بی بضاعت را لیاقت و کمال
آن نیست که عباره شاهد مطلب را آرایشی و نهال مقصود را نمایشی دهد

العقل

العقل نتیجه عن ادنی مناقبه کلیف نشرع فی اعلا مناصبه
حد وصفش نه باندازه تقریر است که قصد پایه از آن
سوی پایان سکندر ده همان بدستیاری معاضدت و امداد
مظاهرت حضرتش که ممد مواد استعداد و مسعد اسباب
استعداد است شروع در ایراد مقصود نموده وادی صفحه را
بقدم جسارت پیمود و چون غرض از تالیف این کتاب
مجرد از اطالت و اطناب است عنان کمیت خوش خرام
قلم فصاحت رقم را از سر منزل بلندی بی منتهای
استعارات و کنایات باز گرفته با حضر عبارتی و اقصر
اشارتی بیان وقایع را کفایت کرده این رساله را
مسمی به تذکرة الدنابله و مشتمل بر دو باب ساخت باب
اول در ذکر انساب امرای دنبلی باب دویم
در ذکر حالات و اطوار و مقالات این امیر کبیر باب
اول انساب فرقه بزرگ و طایفه سترگ دنبلی
آنچه این امیر بنگ نیز از کتب اخبار و سیر تحقیق و تدقیق

معلوم نموده خود عشایر و قبایل آنها کلا اکراد
کرمانج اند و عشایر و ایلات ایشان از اهل فارس و عجم اما امرا و حکام
ایشان که دلیرتر از سایر حکام اند منتهی بعضی بیک نام
مردی از امرای شام داد از اولاد خلفاء و سلاطین آل
الموت است که مدتی در مصر و شام از جام سلطنت و حکومت
می آشام بوده اند پس از مضی مدت یکصد و پنجاه سال که
انقضای دولت این طایفه بحکم قضا امضا با قبیله عیسی بیک
مذکور در بلاد جزیره و دنبلی متواری شده شکوه تجرد
و فقر و پیش گرفته سیر و سلوک داشت و اندک زمانی
خارج معارج علای کشف و کرامات گردید اکراد دنبلی
که از سی هزار خانوار زیادت بودند دست ارادت
باو داده اولاد وی بعد از او حاکم و فرمانفرمای این
طایفه بودند اما شرف خان حاکم بدلیس در اخلاط در تاریخ
شرف نامه که انساب اکراد را حاکی است میگوید که عیسی بیک
از امرای اعراب شام بوده و فصل ششم شرف نامه در تعریف

نسب

نسب امرای دنبلی است که این مؤلف حروف بعینه
در این کتاب ثبت و ضبط نموده تا به سنه یکهزار و پنج هجری
۱۲۵۸
از گذارش کرده باقی را تا یکهزار و دویست تا هجری راقم
پنجاه و هشت
حروف نگارش داده هو الله الموفق و المعین در ذکر
امرای دنبلی از فصل ششم شرف نامه در این تذکره
از تقریر و لیسند بر ثقات روات چنان استفاد میگردد
که نسب امرای دنبلی بعیسی بیک نام شخصی از اعراب شام
می پیوندد و در روایتی از جزیره عمر به نواحی آذربایجان افتاد
ند و از زمانی و اشتهند بها در آنجا ساکن گشته روز بروز
عشایر و قبایل بر سر او جمع شدند و در اوایل امرا و عشایر
دنبلی بقاعده یاسندیه مرید و عمل مینمودند بنا فی
امرای ایشان که بعضی بیک اشتهار دارند و بعضی از عشایر
از آن مذهب رجعت کرده طریق اهل سنت و جماعت
پیش گرفته اند و برخی همچنان در عقیده سابقه خود مصرند
و در روایتی اصح عشایر دنبلی از ولایت بختی آمده در میان اکراد

ایشان را دنبلی بخت میخوانند و شیخ احمد بیک نام
از اولاد عیسی بیک در زمانی که آق قویونلو برآن
عالم رسید قلعه‌هایی و بعضی از ولایت هکاری را مسخر
گردانیده بود تفویض کرده بدیشان حکومت و دارایی
قلعه‌های در عهده اهتمام طایفه دنبلی بود چون شیخ احمد بیک
وفات یافت از او شیخ ابراهیم و شیخ بهلول بموجب
وصیت پدر قائم مقام او شدند چون مدتی حکومت کرد
آخر الامر او نیز رخت بعالم آخرت زد و از او جمشید بیک
و محمد بیک و خالد بیک و بردی بیک و حاجی بیک و احمد بیک
و اسمعیل بیک و جعفر بیک نام هفت پسر ماند **در بیان**
حال حاجی بیک بن شیخ بهلول او وثوق اخلاص بالواحق خصائص
آستانه شاه طهماسب داشت شاه مزبور نیز او را رعایت
کرده الکای خوی را ضمیمه سکمن آباد نموده بدستور ایالت
بدارایی واشته او در لقب حاجی بیک سلطان
گردانیده و ضبط و صیانت سرحد آن محال و قطع شرور

دفوز در ایام

دفع نمود و در عهده اهتمام او کرده چون صحرانشینان اکراد
در دیار ایشان بدنهاد که هرگز در خواب و بیداری روی
آبادانی ندیده بودند داخل قصبه خوی شدند هر یک
خود را بمثابه گودرز و گیو و سام نریمان تصور کرده ثابت
ما را در مقابل عسکر روم نهاده است می گفتند چنانچه
استاد میگوید **نظم** درکعبه دوید و استلم کرد * گفتن با دیده
چه ره و راز است گم کردن خر زین چه راز است * این
گفت چه گردد بارش دید * خر بود و بد چو خر بخشند *
گفتا حرم از نشانه گم بود * و اما قیس را استلم بود *
کر استسلمی بمردی کرد * خری شد و باز بشیر رد * مجمل
کلام چنان عجب دعوی بنیاد کردند که بالاتر از آن تصور
نتوان کرد مشهور است که چند نفر از سفهای آن بدکان
حلوائی رفته حلوای بسیار تناول کردند و در حل
رفتن چون استاد حلواگر از ایشان قیمت حلوا طلب
نمود گفتند که شاه این شهر را با حلوا با غنایت کرده است

این مثل در میانهٔ خلق ترکی مشهور است که شهر نرم حلوا
نرم و هم ازان جماعت نقل می کنند که جمعی از مسلمانان
دنبلی روز جمعه از جمعات باراده شنیدن خطبه بجامع
خوی در آمدند چون خطیب چنانچه عادت مذهب ایشانست
اسم ائمهٔ اثنی عشر رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مذکور
ساخت ایشان اعراض گشته و بیکدیگر گفتند که چه نوع
خطیبیست که حاجی بیک و برادرش را مذکور نکرده
نام جعفر بیک که برادر خرد است مذکور ساخت و مادام که
خطیب نام حاجی بیک و برادرش را داخل خطبه نسازد
نماز جمعه حاضر نشویم و ازین گونه لطایف ازان جماعت
بسیار منقول است که از ایراد آن احتراز اولی است
القصه حاجی بیک اندک زمانی بحکومت خوی سیادت
نموده چند مرتبه بقصد اهتمام عشیرت محمودی که عداوت
قدیمی در میان ایشان بود حرکت کرد اما چنانچه
در احوال طایفهٔ محمودی بتقاضا مذکور شد هر دفعه کاری نساخته

آخر الامر اسکندر پاشا میر میران وان بتحریک حسن بیک
و خان محمد محمودی علی الغفله ایلغار و تاخت بر سر او
در خوی برده حاجی بیک را با جمعی کثیر از طایفهٔ دنبلی
بقتل رسانیده آزاد حاجی بیک نام پسر خرد سال ماند

احمد بیک بن بهلول بیک

در اوایل از دولت شاه طهماسب ناحیه سکمن آباد بدو
مفوض گشت چون عشیرت دنبلی بعد از قتل حاجی بیک
بدندلیمن یمین و لک شده گاه رومی و گاه قزلباش
می بودند و از طریق استقامت جاده مصادقت انحراف
جسته برخلاف رضای شاه طهماسب عمل می نمودند
تا در محلی که سلطان سلیمان خان غازی از سفر نخجوان عودت
کرد احمد بیک و اسمعیل بیک و جعفر بیک هر سه برادر را با بعضی
از امرای قزلباش شاه طهماسب از طرف اردو بال کرده
با امرا در خفیه قرار داد که در فلان روز شما امرا و عشایر
دنبلی را بقتل رسانیده من نیز در جان ایشان را که در درگاه

سبیلی آمده طعمهٔ شمشیر آبدار خواهم ساخت در روز موعود
امرا و قزلباشیه در ارومیه هر سه برادر را با چهار صد نفر
مرد جرار از طایفهٔ دنبلی بقتل آوردند شاه طهماسب
نیز تا برادری میت سی نفر از قورچیان آن طایفه را
بیاسا رسانید و منصور بیک بن محمد از ارومیه فرار کرده
باستانه [illegible] سلطان غازی آمده مشمول
عواطف خسروانه و [illegible] پادشاهانه گشت

منصور بیک بن محمدی بیک بن بیلول بیک

از عنایات بیغایات سلطانی ناحیهٔ حوزه دره سی دیار بکری
بطریق سنجاق بدو ارزانی شد بقیة السیوف دنبلی
بر سر او جمع شدند و مدة الحیات بحکومت آنجا
قیام نموده بعد از فوت او ولی بیک و قلیچ بیک نام
دو پسر ماند **ولی بیک بن منصور بیک** بعد از فوت
پدر منصب او را بدو مرحمت کردند بی تکلف او مردی است
در وادی شجاعت و شهامت بر همگنان فایق و سابق

جلیل المرا

جلیل المراتب امارت و حکومت سزاوار و لایق و حالیا
که تاریخ هجری در سنه خمس و الف است ناحیهٔ قشور دره سی
و ناحیهٔ القاسی بطریق سنجاق برادرش قلیچ بیک عنایت
گشته تا غایت بلا مشارکت و منازعت در تصرف دست
و ناحیهٔ آدیوق در هنگام تسخیر نخجوان بطریق سنجاق
برادرش قلیچ بیک عنایت گشته تا غایت بلا مشارکت
و منازعت در تصرف اوست **حاجی بیک بن حاجی بیک**
دو ماه بود که متولد شده بود پدرش بقتل آمد او را بوم
سام پدر کردند بقاعده طایفه اکراد شاه طهماسب
وظیفه جهت او از خزینه تعیین کرد و چون بسن رشد و تمیز
رسید در سلک قورچیان عظام منخرط گردیده
و در فترات سلطان بایزید ناحیهٔ القا بطریق عمارت
بدو ارزانی داشته جمعی از طایفهٔ دنبلی بر سر او
جمع قریب هشت سال در آنجا بامر حکومت سادرت نمود
بعد از فوت شاه اسمعیل ثانی در زمان شاه سلطان محمد

که مصطفی پاشا سردار در کنار رودخانه قنق فرود آمده
حسن خان عزم شبیخون عسکر اسلام نموده حاجی بیگ
دران سعی کرد که بعضی از امرا قزلباش کشته و در آن گیر غرق
بحر ممات شد و بالفعل تکمن آباد که از عطیه سلطان سپهر
پناه و در حکام اطاعت سطر بیگ اولاد حاجی بیگ
عنایت شده بود در تصرف اولاد حاجی بیگ است
رستم خان نام پسر بزرگش حاجی بیگ است سلطان
علی بیگ بن جمشید بیگ در زمانی که شاه طهماسب را نسبت
بطایفه دنبلی تغیر مزاج پیدا شده حکم بقتل آن جماعت
فرمود سلطان علی بیگ در سلک قورچیان عظام شاه
منخرط بود و بجهة اخذ مال وجهات اصفهان مامور گشته چون
مبلغ صد تومان از وجوهی که در عهده او بود تحصیل
کرد اخبار قتل برادران و اعمام و عشیرت دنبلی استماع نمود صد تومان
نقد را برداشته بجانب وان فرار کرده مدتی در سایر عشیرت
دنبلی مخفی اوقات میگذرانید و چون شاه طهماسب با طایفه دنبلی

الرار

به رحمت آمده جرایم ایشان را بر طاق نسیان نهاد
سلطان علی بیگ صد تومان نقد مذکور را برداشته متوجه
درگاه شاهی شد و اظهار اعتقاد و اخلاص خود نموده
بنوازشات پادشاهانه و انعامات خسروانه سرافراز گشته
بدستور سابق در سلک قورچیان منتظم شد بعد از قضیه
فوت حاجی بیگ ممنوع شاه سلطان محمد شد امارت
دنبلی را بسلطان علی بیگ مفوض گردانیده ناحیه سلیمان
سرائی و نصف الکای رستگار ضم کرده بدو ارزانی
فرمود و چون چند سال باسم امارت اوقات گذرانید
چون نواحی مذکور بواسطه فترات خراب گشته چیزی حاصل
نمی شد در نهایت عسرت اوقات میگذرانید هر سال
مبلغی از مال و جهات دره الکیس و شهر دری اعمال
نخجوان ممد معاش او مقرر بود دیگرفت و در آنجا باجل
موعود بعالم آخرت رحلت نمود از او قطب بیگ و قلیچ بیگ
و حسین نام سه پسر ماند قطب بیگ بن سلطان علی بیگ بعد از

فوت پدر امارت دنبلی از دیوان شاه سلطان محمد
باو مقرر شد و در محلی که ایروان بقبضه تسخیر اولیاء دولت
آل عثمان درآمد و دستان پاشا و وزیر بمحافظت آنجا
تعین گشت نظر بیگ با بعضی از امراء قزلباشیه از طایفه
روملو و بیات و چمشگزک و سعدلو که از قدیم الایام
ساکن چقور سعد بودند احرام درگاه فلک اشتباه عثمانی
بسته بوساطت سنان پاشا جغال اوغلی در ارض روم
بخدمت فرهاد پاشا سردار مشرف شدند کار خالدیان
و سلیمان سرای و سکمن آباد بدستور قدیم از عواطف
علیه خسروانه بنظر بیگ و برادرش قلیچ بیگ ارزانی شد
و چون سکمن آباد مدتی از دیوان شاه طهماسب و بعد از آن
بموجب یرلیغ سلطان مغفور علاوه شجاع بارگیری گشته
بطریق اقطاع تملیکی در قبضه اقتدار منصور بیگ محمودی
بود و در تسلیم آن ناحیه بنظر بیگ تغافل و تساهل نموده تکرار
از جانب فرهاد پاشای سردار بموجب نشان بکرت

عراقی السلطان

عراقی السلطان امضا کرده حکم گرفت و چون نظر بیگ در وقت اطاعت
با آستانه پادشاهی تصرف ناحیه سکمن آباد را که از قدیم
الایام اوجاق موروثی طایفه دنبلی بود با دستان پاشا
قرار داده مشروط کرده و در آن باب حکم همایون تأکید
تمام در دست داشت بزور و غلبه خواست که تصرف
سکمن آباد نماید از طرفین مواد فتنه و فساد در هیجان
آمده عداوت قدیمی بحرکت درآمده کار باستعمال سیف
و سنان رسید و هر دو طایفه عشایر و قبایل و هواخواهان
خود را جمیع ساخته در برابر یکدیگر صف آراسته نظر بیگ
با برادرش حسین بیگ و هشتاد نفر از مردم معتبر دنبلی
در آن معرکه که شکار بوار افتادند و ذکر قلیچ بیگ بن
سلطانعلی بیگ بعد از قتل برادرانش با سید عور رستمی بیگ مراد و اقوام
دنبلی در ارض روم بخدمت فرهاد پاشا سردار آمدند
که باز خواست عظیم خواهند شد و سردار نیز با حضار منصور بیگ
و سایر اعیان محمودی که در محاربه بوده‌اند حکم فرمود شود و در آن

نیز در آن مجلس حاضر شده چون شروع در مقدمه گردید
شد باعث فساد جانبین اوامر تفصیلی بود که سردار بهم
مدعی و مدعی علیه داده بود بیت لقبا عصی کس که شاد بود
با فرد چشم نهاد بود اگه بار در خود کند جوشی عاقبت
او قند بدر وشی تا عاقبت کار سردار معدلت شعار مهر سکوت
در دهان نهاده از اجرای حکم عدالت لباس اغماض
ملبس گشته بمقتضای سید الاحکام صلح سالک طریق
مصالحه شده چون از طرفین مقصود سردار بحصول
پیوست قرار چنان داد که منصور بیگ از ناحیه سکمن آباد
در گذشته بحاجی بیگ پسرزاده حاجی بیگ ناحیه واگذارد
ناحیه چالدران لطرلی سنجاق بر فتح بیگ عنایت شد که از دعوی
و خصومت در گذرند بالضروره طایفه و ... از روی
اکراه با این صلح گرگ آشتی نموده عودت کردند تا غایت
عبارت صاحب تاریخ شرفنامه است که نوشته شده
باقی را راقم حروف نگارش داده **شاهویردی بیگ**

ولد حاجی بیگ در همان تاریخ که سنه یکهزار و پنج هجری
حاجی بیگ ثالث عالم فانی را بدرود نموده از او دو پسر که
شاهویردی بیگ و جمشید بیگ نام دارند بیادگار مانده
شاهویردی بیگ با فتح بیگ بنی عم خویش که حاکم
چالدران و آنقا و سلیمان سرای بود بعلت اراضی سکمن آباد
همیشه نایره نزاع و جدال اشتعال داشت در آخر کار حضرت
گفته ترک سلامت گرفته سکمن آباد را ببرادر بنی عم خود واگذاشت
و در قریه تارک من اعمال قره قوینلو که ملک موروثی خود بود
محل سکنی اختیار کرد و هم در آن وقت خدا پسری بوی کرامت
فرمود او را بسمی سلیمان بیگ ساخت و خود با بدرگ وصی
بعالم آخرت پرداخت **ذکر حالات سلیمان خان ولد شاهویردی بیگ**
سلیمان بیگ چون از سن صبی بعهد شباب رسید و تمیز
خوب از بد و تشخیص راه از خود نمود با عم خویش جمشید بیگ
و حاجی بیگ و غازی بیگ پسران ... متعلق ملان جنگاوری
باستصواب و استظهار امیر خان ... جنگ که بزرگ کرد

را دوست بود و از دولت روم رو گردان گردیده بپایه
اقبال شاه رضوان مکان شاه عباس ماضی صفوی انار الله
برهانه برده متوجه دار السلطنه اصفهان شد آستان والان
پناه شاه را ملثم شفاه التجا و مغفر جباه ارتجا ساخته در سلک
ورجان عظام منسلک شدند و سلمان بیک بمنصب رکابدار
باشیگری ترقی کرده مرتبه بزرگ یافت و در تاریخ عالم آرا
مذکور است هنگامی که شاه عباس بموجب نذر پیاده بزیارت
مشهد مقدس و روضه منور علی ابن موسی الرضا علیه الاف
التحیه والثنا مشرف شده سه نفر بودند که با شاه همراه
این فیض عظمی در لو شدند یکی از آنها سلمان بیک بود و دیگری
بود که سالها ازین خیال بر مرآت رای جهان آرای پادشاهی
عکس پذیر این معنی بود که بنای مصالحه دولت عثمانی را
به بهانه منهدم و سر بر قدم مرور استیفا را از اقطاع مملکت
آذربایجان که مدت بیست سال بود در وثیقه تعلیق خود گرفته منقطع
و منصرم سازد لهذا آمدن ایشان را که مایه حصول مقصود و دوام صد

مشهود دولتی

مشهود و مبسوط و فوز عظیم دانسته در تجلیل و تکریم جانب ایشان مبالغه
مرعی داشته در اکثر معارک ملازم رکاب مبارک شاهی
اختصاص داده در خدمات شایان ثبات ورزیده مورد مکارم و مراحم
لا متناهی گردیده چندان اعتماد و وثوق و اعتماد شاه نسبت
بایشان استحکام داشت بمرتبه ای رسید که کمال اندیشه و گمان
مافوق آن زیاده عنان اشتیاق پیدا نموده همت اعلیحضرت شاهی را بنهضت
جانب آذربایجان محرک بودند تا آنکه فرستادگان امیرخان
برادوست حاکم ارومی بپایه سریر آسمان مسیر اعلی [illegible]
در رسید که اولاد شاه قلی سلطان هکاری در قلعه قار
نارین سلماس مسکن خود و حصار کوکرچینلک اورومی از دولت
روم شایع و آشکار رو گردان شده باعث تحریک
لوای مهر التوای نهضت پادشاهی بدین حدود شد و هر دو قلعه
مذکور را محکم و استوار ساخته ایم امروز و فردا لا بد کمر عبودیت و جان
که هیچ پادشاهی [illegible] بعزم همه باغماض [illegible]
سنک خبر خواه گردد اینک دست استعانت و استغاثت

۱۸

باست و دولت دولت صفوی دست بن گیر که دریای تو
ریزم جان را آ شاه بعد از ضعفای این پیام اعلیحضرت
فرجام را از دار السلطنه اصفهان بجانب آذربایجان برسم المعتاد
حرکت داده سلمان بیک منی را با استوان خبرگیری روانه
بجانب تبریز راند بعد از یک منزل یکی ساربان در درآن
لوادی و قافی ز سیاهی با قدام بادپای اسراع و اجلال
در لرزیده آن راه را چون ارام و آتش خرش قطع کرده
هفتم روز با چهار سوار وارد دامنه کوه سهند شد معلوم
کرد که هیچ یک پاشا جنود آذربایجان را جمع کرده بعزم یک
و تشکیل اکراد هکاری جون ازبارق بجانب قلعه قارباق
رفته است هنگامی که جاسوس این خبر بند حصار آورد یعنی
مهرانور در دره مغرب مخفی شد سلمان بیک دو نفر از همراهان
را که سوار دست فراست و برادر دست فرزند بودند جهل
جنگ در کوه سهند جای داده و خود با یک سوار ستاره انگار
تازه عزم را بجانب اصل تبریز که قلعه داشت و به بیرون

زاید
بعزم خبرگیری

تازیانه الاز

۲۱

ساز ساعد جلو دیز شد چون به شهر رسید باغ خرابه را نظر
در آورد و داخل باغ گردید اسپان را لجام استحکام داده ازبی
سراغ بیرون آمد دید حمامی قریب این باغ است کل این
استشباط از غیبت خاطرش سرزد که البته نزدیک طلوع
صبح صادق دولت او بود از دور فانوسی دید که مانند مشعل
خورشید میدرخشید و شخص عثمانوی متشخصی متجانف بطرف حمام
متجانف است چون به پیش وی بار رسید تا رسید که تا ثبت
حیت و کانت کیت شمشیر تمام کشش را از نیام کشیده انگشت
فانوسی بردبان فانوس کش گذاشت و بگریبان مرد زد و می
آویخت و بطرف باغ روان شد و به تهدیدش گفت که اگر
شعله شمع زبانت بحرفی زبانه زند از صرصر جان ستان تیغ
بگریبان بی حرف چراغ حیاتت را منطفی خواهم ساخت آن
مرد از بیم جان بکام او زبان در کام ابکام کشیده عهد کرد
که بی رضای او قدم ولی انضای وی دم نزند در دم یک
نفر را سوار کرده سیبان مرد رومی را بکمر او چون دو

شکی که گاهی آید جهان شخص را بن ارم
و اهی را او را بر نسبت از جهان مکان
که بکمین نشسته را نقد ان نقاب
خود اختر صبح کادر
اول طلوع صبح

استوار بسته خود نیز با صرامت تمام بر توسن صرصر نشسته از
شهر آهنگ صحرا کرد و سمند زیکه سوار چالاک سپهر روی
مهر را از فتراک بسته خود را بهمان دره معهود که کوه سهند
بود رسانید روزها چون ستاره از نظرها پنهان و در
دره ها کوه صفت ثابت و شبها ماه روش سیار بود
تا اینکه در کاروانسرای ینگی زنجان که محل نزول
موکب پادشاهی بود رسید آن شخص را به پیشگاه حضور
کشیدند و از اتفاقات سعادت آیه جعفر آقای قراقاسی
بوده است کم و کیف رفتن علی پاشا را به سلیمان بیگ معروض
رای پادشاه گردون اساس داشت معلوم شد که در
قلعه تبریز زیاده از سیصد نفر نمانده باری پادشاه
قدردان آن مقدار خدمت سلمان بیگ را پسندیده
و سنجیده بقیاس همت بیقیاس دیده فرمود که از انتخاب
و از جار مملکت آذربایجان هر جا را به تفویض آن از جانب
ما متربص حصول امید و رجا باشی هم اکنون از صدر

دیوان

دیوان همایون فرمان قطاع صادر و مرحمت شود
سلمان بیگ زمین آسمان آستان آسای حضرت پادشاهی را
ناصیه فرسای این عرض گردید که اگر خدمتی شایسته تر از این
چاکر بمنصه ظهور رسد در آنوقت ع رای آنچه تو اندیشی حکم
آنچه تو فرمائی م شاه در خلاص او را در خلاص اعتبار
خالص و تمام عیار دیده بر درجات وثوق و اعتمادش
افزود و فی الحال در سرعت سیر مبالغه و تاکید فرمودند
روز نسیم در قریه واسمیج که دو فرسنگی شهر تبریز است نزول
اجلال روی داده زیاده از سیصد سوار بلنر رکاب فیروزی
مآب نبود در همان روز از روی استبشار الوات تعالق و
تصانیف را از روی یکدیگر گشوده در آن بیابان روان با اینکه بهوش
خویشی را با وضع و شریف محکم داشتند هرچه از هر گوشه خبر
می جستند جواب درست و راست نمی شنیدند و بجز بعضی
این منظوم خبری مفهوم ایشان نمی شد ب بعضی بیت
که از پرده برون فتد راز م ورنه در مجلس رندان خبری نیست

که نیست طایفهٔ عثمانی روی روزگار خود را سیاه تر از
شب ظلمانی دیده صلاح خود را در بستن قلعه دانسته و تحصن
دران را مایهٔ نجات و وقایهٔ حیات یافته صلای اجتماع
دردادند اهل تبریز در همان آن ملبس بلباس قزلباش
شده پذیره و استقبال موکب همایون را از شهر بیرون شدند
فردای دیگر که کوکب آرای موکب جلال شاه ساحت
افروز آن بلده گردیده در دولتسرای همیون تکیه زن اورنگ
جلوس سعادت مانوس آمدند از انجانب علی پاشا سرعسکر
عزیمت را بولایت خوی خوی ریز و لشکر ایروان و
نخجوان را مرخص نموده ناگاه این خبر خیراثر مسموع وی گردید
بی توقف و درنگ بمرند کوچید و اسباب مقابلت
و مقاتلت فرو چید شاه نیز از تبریز آهنگ کرده کمر عزم را
بجانب مرند بسبک خیز فرموده در قریهٔ صوفیان تلاقی
صفین و ملاقی فریقین دست داده لشکر پاشا بیک
رکضت جنود ظفر نمود منهزم و مغلوب و خود نیز دستگیر و

مسلوب

مسلوب غازیان جلادت اسلوب گشت در همان روز
منشور حکومت مرند بنام جمشید بیک دنبلی که بترکی بمعنی حاکم
است سرافراز و بلقب سلطانی قرین اعزاز و مخاطب بسلطان
سلطان سوباشی از همگنان ممتاز گشته روانهٔ سمت مکمن آباد
و چالدران را با قاداوجی گردیده او میان ایل دنبلی و
وقتوره دره سی رفته و قلیچ بیک و جمشید بیک بنی اعمام
خود را بجهه تقبیل آستان معدلت ارکان پادشاهی
روانه تبریز نموده مورد نوازشات فایقه و تشریفات لایقه
گردیده رخصت انصراف ارزانی یافتند بعد از دو سال
خیانت طایفهٔ محمودی از خباثت درون آنها ظاهر شده
شاه امیرگونه خان بیگلربیگی ایروان را که گونه شاهد احوالش
بگلگونهٔ دانش و فرهنگ لون و رنگ بی اندازه داشت
بسر بایزید و ماکو تعیین و خود قباب خیام نزول اجلال را در ملوک
چورس آسمان رس ساخته زینل بیک محمودی حاکم چورس
در اردوی کیهان پوی شرفیاب بود ملازمان او را با یک نفر

اردو بازاری نزاع واقع و شمشیر مردم ازاری را کشیده
و مرد بیگناه را بقتل رسانیده فی الحال آن واقعه بعرض پادشاه
رسید بر حسب امر قاتل را با اولیای مقتول سپردند در جزای
بد کرداریش را در همان آن بکنارش گذاردند شعر چو بد کردی
مشو ایمن ز آفات ⁘ که واجب شد طبیعت را مکافات ⁘ در تقرر شد
تا سلمان سلطان سوباشی قلعه چورس را از تصرف محمود محمودی
انتزاع و ازین فرقه هر چند نفر که در قلعه هستند بقتل رسانیده
اموال و اسباب آنها را با حکومت قلعه چورس و بلوک متعلق
بان بسلمان سلطان سوباشی را باشد مشار الیه بحکم قاهره پادشاه
قلعه را محاصره کرده در سه روز بحرق و خرق و قلع و قمع و هدم
و حسم و قتل و اسر ناطق و صامت و سایر و نایب و جامد و نابت
آن سرزمین برداخت و زهر انتقام قدیم را در جام لیام
طایفه محمودی کرده و دویست نفر از رجال آنها را طعمه شمشیر
ابدار و نسوان ایشان را مقید اسار گرفتار ساخته و دیگر در سنه
یکهزار و هجده هجری محمد پاشا ولد زال پاشای رومی که کلید

حکومت

حکومت ارزنجیش و عادلجواز در قبضه دارایی و فرمانروایی
داشت و خود را از بسیاری از ان روزگار و شجاعان روزگار
می شمرد و گمان میبرد که هیچ زبر دستی در دستبرد دست
او را بزیر دست نیاورده در مقام جلادت پای پایدار
افشرده در سرحد قزلباش ایدی تعدی و تطاول و سرپنجه
تعدی و جلادت کشوده میخواست که منشور بارنامه دقافر خویش را
که در دولت عثمانی مایه عجب استعلا است گوشزد نزدیک و دور
دارد سلمان سلطان که در ان سمت با او سمت قرب جوار
داشت حقیقت سوء سلوک و اسائت کردار و روایت
رفتار او را به بگلربیگی تبریز پیر بوداق خان اعلام نموده در ان
هنگام اعلام نصرت فرجام شاه عباس در ییلاقات
کرجستان سهر حاسس بود پیر بوداق خان معاونت و استمداد
سلمان سلطان را اعتدال سیصد نفر سوار نامدار زر محوی فرستاد
تا محمد پاشا را بمکافات و جزای گوشمالی بسزا دهد و رفع ماده فساد
او را از سرحد مملکت نماید سلمان سلطان با قلیل جیش جرار بشیر

فیما بین ایشان مقاتله به نگاه برین رسید غازیان شیر شکار
از پی پیکار پی به میدان کارزار داد مردی و مردانگی
دادند محمود پاشا ضعف لشکر خود و قوت غازیان را مشاهده
کرده به نفس مستعد جدال و برای مستعد قتال آمد و با یکی از
سواران ترکمان سخت کمان درآویخت آن شخص او را نشانه
نوک سنان جان ستان را بجانب او آشنا ساخته از صدر
زین در ربوده بر زمین افکنده خود را فی الفور چون قصابی کام [illegible]
بر سر او رسانیده خواست که با تمام کارش پردازد
پاشا چون جان خویش را در معرض زیان دید از بیم نام خود را بر زبان
آورده به نیروی دولت قاهره دستگیر گردید و روی به شکست
یافته رخان هزیمت بر تافته تا پای قلعه اکثری شکسته شاهین
تیر طیار لشکر ظفر آثار و طعمه شیر شمشیر آبدار گردیدند خود ظفر شعار
آن ناحیت را بکلی تاخته سالما غانما جانب مراجعت نواخته
مراتب را به عرض اقدس رسانیده محمد پاشا را نیز روانه
دربار معدلت مدار نمود و همچنین در سنه هزار و شصت و پنج هجری

چریکی قوی جاش گزیده با جمعیتی بتاخت و تاراج حصن
وعا و لجوار برسم ایلغار تا حوالی قلعه انجا یکران بنهضت را
رخصت جواز داد و دویست نفر را بپای قلعه فرستاده
یکصد نفر را به تعوین انجماعت تعیین کرد که اگر محمد پاشا
بعزم جنگ صحرا خنگ پی در رنگ از کمینگاه بیرون
تازد و چنگ جنگ بنا زند در جنگ مطاردت نموده آواز
سازد بعد از وقوع قیام دیتمار عه اقدام نمایند و باقی سواران را
به نهب و غارت ولایت مذکوره مامور نمود و از جمله پیشرفتگان
دستوری سواری چهل پنجاه نفر بظاهر قلعه رسیده بودند که
پاشا خبردار گشته از غرور جلادت و تهور و فور شجاعت
و تهور که بر خود قرار داده بود نظر بان فوج قلیل انداخته
با اندک مردمی که حاضر بودند تظاهر از قلعه بیرون ظاهر گشته
جلو ریز خود را بان گروه رسانید و دست به ادوات جدال
و آلات قتال گشوده و دلاوران قزلباش نیز شعله سنان
آبدار آتش در خرمن وجود مخالفان با دمهای گرم انداخته

همایون

۲۳

که حدود گرجستان مخیم خیام احتشام شاه جنت مکان بود
پیر بوداق خان بیگلربیگی تبریز و امرای آن سرحد را
حکم نافذ روانتر از آب جاری شد که به تبریز رفته بمحافظت
ثغور قیام نمایند و گنجعلی خان حاکم کرمان را بامداد ایشان
مامور ساختند پیر بوداق خان ابتدا بجهة دفع فتنه و فساد
اکراد خصوصا اولاد غازی بیک بن شاهقلی بلیلان که بقلعه
قارنیارق درآمده دست درازی به ساحت سلماس نموده
و افراد ناس پایمال تعرض او چون دانه در زیر آس بودند
بآن طرف نهضت نمود از امرای آن سرحد سلمان سلطان
حاکم چورس و مقصود سلطان کنگرلو بود و ابراهیم بیک برادر
وزیر آذربایجان باجریک از ولایت و محمد تقی بیک مین باشی
بالعکچیان آذربایجان باردوی ملحق گشته بطرف قارنیارق در حرکت
آمدند اکراد کس بجانب وان فرستاده از محمد پاشا بیگلربیگی
مشهور بتکلو پاشا و امرای کرد استمداد نمودند تکلو پاشا خود
رو به ورنیل خان محمودی حاکم خوشاب و سایر امرای کرد

باموازی

باموازی شش هفت هزار کس بدفع گروه قزلباش به سلماس
آمدند چون خبر آمدن مخالفین به پیر بوداق خان و امرا که بسلماس
قریب به پنجهزار کس بودند رسید بقدم تخمین مراحل و منازل
آن راه را پیموده به قرینه و قیاس معلوم کردند که مخالفین در
کدام روز به سلماس میرسند و جاسوسی که بخبرگیری رفته بودند
روز قدوم ایشان را نیز تقریر و بنهج تحقیق ایشان تصدیق نمودند
پیر بوداق خان عاجلا کس بطلب گنجعلی خان فرستاد که در آن
روز بلشکر ملحق گردیده آماده حرب و قتال شوند اتفاقا یک
روز پیشتر از روز معهود که امرا هنوز مهیای جنگ نشده پراکنده
و متفرق فرود آمده بودند و گنجعلی خان بطلوع رسیده بود قراولان
خبر آوردند که طلیعه لشکر مخالف ایشان نمایان شد امرا در غایت
اضطراب سوار شده مقصود سلطان کنگرلو با جمعی بجرچیگری نامزد
گردیدند تا از آراستن صف سپاه قول و ترتیب میمنه و میسره
لشکر مخالف جرچیان یکطرف افتاده خود را بقول برسانند
جماعت جریک که بر ساقه لشکر بودند تاب حمله مخالفان نیاورده

ثبت بمعرکه کردند از آن جهت تپ قول بهم بر آمده با بهرام
و تشتیت شمل و انخرام و تفریق جمع پراکنده پرداخته شد سلمان
سلطان سوباشی و محمد تقی بیک مین باشی تفنگچیان و جمعی از
غازیان که قریب بمحوطه باغی شتافته بودند راه فرار را بسته باقیه
از روی اضطرار از آن محوطه در آمده رخنه و ثلمه باغ را گرفته شروع
در انداختن تفنگ کردند پیربوداق خان که مشاهده این حال نمود
از غایت غرور و غیرت عار فرار بخود نتوانست قرار داد و در معرکه
ثبات ورزیده بعد از شکست قزلباش دو سه نفر ملازم غیشان
او را گرفته باز گردانیدند در خلال آن حال از نسل خان محمودی
با جمعی از عقب در آمده بی آنکه بحال او شناسا گردد زخمی
سنگ بر روی زد یکی از ملازمان در زمان بوقا به حاجی خان خود را
رسانیده او انداخته اکراد آن ملازم را بقتل رسانیدند پیربوداق
خان بهمان زخم کاری کارش ساخته شد چون اکراد را
چنین فتحی دست داد اموال و اسباب قزلباش آنچه در
بیرون محوطه بود نصیب مخالفان گشت روز دیگر بر حصار هجوم

آوردند

آوردند حصاریان بضرب گلوله تفنگ ایشان را باز گردانیده
جمعی را بخاک هلاک انداختند چون دو سه مرتبه یورش آوردند
کاری از پیش نتوانستند برد و هر مرتبه جوانان کارآمدنامی
ضایع شدند صرفه جنگ را با قلعه گیان حکایت شیشه و سنگ
دیدند و هم در زمان آوازه آهنگ موکب همایون از کردستان
به آذربایجان بگوش آن جمع مخالف رسید طبل رحیل
در کوفته برگشتند محصوران از گریوه دشکنای حصار خلاصی و تفصی
جسته بجانب تبریز کوچ کردند چون این اخبار در اردو
بعرض پادشاه رسید سلمان سلطان را که درین جنگ
و آورد مردانگی ها بظهور آورده بود نوازشات شاهانه کرده
بلقب ارجمند خانی سرافراز گشته حکومت ولایت سلماس را
هم علاوه بر حکومت چورس سایر بلوکات فرموده بدو
تفویض رفت و دیگر در هر سال تاخت و تاز بسر طایفه محمودی
و ولایت خوشاب و دوان میبرد و کل بلوکات خوشاب و
نواحی محمودی را ویران و خراب نمود از این طایفه بجهة قتلهای بغرط اری

نکند تا نهب الاحنیه خانوار از اهل قلعه خوشاب که سنگ
سخت است و دور انجا خزیده و از جنگ غازیان دنبلی رسیده اند
تاکنون که دویست و پنجاه سال از آن تاریخ میگذرد و نیز رکان
محمودی خارج قلعه را از خوف ندیده اند قلیل زراعتی کرده
دران سنگ ساکن هستند از سلیمان خان یک نفر پسر بوجود آمد
اسمش را کنعان بیک گذاشت اما در اواخر عمر پدر در سرای
آخرت خرامید از کنعان بیک یک پسر ماند موسوم بایوب خان
و بزرگ شد سلیمان خان اول کسی است که عشیرت دنبلی را
بدین تشیع دعوت کرد و پاره قبول کردند و بیست و دو سال
حاکم بالاستقلال سلماس و چورس و نه بلوک بود و دو سال بعد از
رحلت شاه عباس ثانی ازین سرای فانی رخت بسرای جاودانی
برد ازو یک پسر زاده که اسمش ایوب خان است بیادگار ماند

ایوب خان بن کنعان بیک بن سلیمان خان

در هزار و چهل هجری بعد از وفات جد خود سلیمان خان
بحکم و فرمان شاه رضوان آشیان شاه صفی صفوی

حا

حاکم سلماس و چورس و سایر بلوکات و ایل دنبلی گردیده
در مقر حکومت مستقل نشسته هر سال بطرف وان و ارجیش
و عادلجواز لشکر کشیده ویران و بایر و یاری نگذاشت جز
قلعه خوشاب که سنگی است در الکای محمودی تقا بر حدی
از طایفه مزبوره نموده دو سال بعد ازین سلطان مراد
رابع از قسطنطنیه حرکت کرده طنطنه کوس عزیمتش بجانب
ایران با لشکرهای گران بلند گردیده نوشته اند که سیصد
هزار عسکر و دویست عراده توپ اژدها پیکر همراه داشت
چون این خبر را حکام و ولات آذربایجان باصفهان
معروض رای اعلای دولت داشتند شاه صفی از مقر سلطنت
محرک رایت فیروزی آیت گشته بجانب آذربایجان
روان شد و باحشام و عساکر فرمان داد تا اجتماع نمودند و در وصول
موکب پادشاهی بدار السلطنه تبریز قیصر از ارض روم کوچیده
بیکلربیکیان و ولات و الان آذربایجان سیماب وار
در بوته اضطراب و اضطرار افتاده بمرند جمع و انجمن آرای

شورای کبرا کردیدند و هر کسی رائی میزد و حرفی میگفت که بهری
یا حرفی می‌سفت جمله متفق العقل و متحد الفعل کردیده رای
بران اتفاق کرد که باید رشته اجتماع را در دار السلطنه تبریز
ثبت و نزول موکب پادشاهی را در مرصد انتظار نشست ایوب
خان که درین محاوره و مشاوره صابر و ساکت بود اصحاب
شوری با او گفتند که رای تو درین کار چیست گفت مرا صفحه
ضمیر پذیرای نقش این تدبیر است که البته اردوی رومی بصحرای
قلعه ایروان در ان سامان نزول خواهد کرد باید یکبارگی
ازین لشکر توقف انداخت و یکباره راه آذوقه و سیورسات را
بر آنها مسدود ساخت و گاهی نزد داخل ولایت ارض روم شد
از عقب هر کس که می‌آید باید از تیغ گذرانید تا پادشاه نزول
اجلال نماید شعر همه کوشیم تا چه فرماید همه چشمیم تا برون آید
همگی متفق اللفظ گفتند که ما را چه یارا که خود رای و خودسر توانیم
بکنار اردوی پادشاه روم رویم همانا این مصلحت و نصیحت
کردنی است ایوب خان ازین سخن برآشفت در جا است داب

خواست

خواست و اتشون خود که نزدیک به شش هزار سوار بود
حرکت کرده در کنار ارس منزل گزید سایر حکام بجانب
تبریز مراجعت نمود ایوب خان گاه گاهی بر اردو شبیخون
و گاه علی الغفله دست بردی میزد روزی خبر رسید که
آذوقه بسیار با هزار سوار از بایزید بار ید اردوی میبرند شب را
در ان طرف با کو کمین کرده بر ایشان حمله آورده جمله را بکمند
دلیری گرفتار و یکی را از هزار مجال فرار نداده تمامی را
زنده زی آستان شاه صفی فرستاد القصه روزی چند
که سردول در تبریز گسیل درگاه شاه نیاز و عاقبت بعد از
هشت روز طهماسبقلی خان قاجار پسر امیرگونه خان صارو
اصلان از کثرت و عدت سپاه رومی و نهضت خود قیصر از
فکر کار خویش قاصر کرده تاب و توان نیاورده از در استیمان
درآمده کلید قلعه را تسلیم اولیای دولت قیصری نمود و خود نیز
ملازم رکابش شد قلعه ایروان را با ذخیره الات و ادوات
جنگ و توپهای بزرگ از در آهنگ مشحون و محکم کرده بجوانان

بعزم مقابله شاه آمد صرفه بآمدن تبریز ندیده از همانجا صرف
عنان و عطف سیران بطرف قسطنطنیه نمود ایوب خان از لیاقت
خودداری نکرده پای دستبرد فشرده تا حسن قلعه همی تاخت
دستبرد بسیاری بر رکاب شاهی فرستاده مورد الطاف
لا تتناهی گردیده حکم شد که شاه بنده خان بیگلربیگی تبریز دختر
خود را بحباله نکاح ایوب خان درآورده با تدارکات شاهانه
و شایسته و سور با سرور بخانه و سرای ایوب خان روانه نماید
و کره نای خانه با همه اسباب طبل و علم در خور خیل و حشم از
سرکار پادشاهی مرحمت شد که همیشه پیش روی او در سفر
و حضر بزنند الحال کره نای خانه خوی همان است بعد از
رفتن سلطان مراد بدار الملک خود شاه صفی با لشکرهای
عراق و فارس و خراسان و آذربایجان بصوب قلعه ایروان
نهضت نموده بمحاصره اقدام کرد ایوب خان و سایر امرا را
امر فرمود در عرض سه روز قهراً و قسراً قلعه را مسخر ساختند
آنقدر از راکب و مرکوب و حامل و محمول در معرض تلف درآمد

که نصف خندق با اجساد کشتگان انباشته و آکنده گردید
نزدیک بدروازه هزار کس شربت شهادت چشیده ایوب خان
با فوج قشون و ایلی زودتر از همه لشکریان عروج بباره و برج
که در عهده اهتمام او بود نموده پایه اعتبارش از فرق فرقدان
گذشته بعد از چهار سال بار دیگر سلطان مراد قیصر بعزم استرداد
بغداد نهضت بعراق عرب نموده شاه صفی خود بطرف کرمان
شاهان حرکت کرده ایوب خان را سرداری سپاه نخجوان
و ایروان داده با قشون نصرت نمون و ایلیات موفور تاخت
و تاراج الکای ارض روم فرموده تا ارض آن مرز
و بوم را تیره افروز نهب و غارت گردید مظفر و منصور مراجعت
کرده مراتب را بالعرض امنای دولت قاهره رسانید
در این اثنا سلطان مراد بعد از چهل روز محاصره بغداد را
بحیطه تسخیر درآورده با شاه صفی بنیان صلح ابدی را
استحکام داده مراجعت نمود سه سال بعد شاه صفی بعزم تسخیر
قندهار رشقه گشای علم نهضت گردیده ایوب خان را با هزار

سوار جرار و تفنگچی احضار برکاب نصرت مآب نموده او
در این سفر قرین الظفر خدمات پسندیده بظهور رسانیده
مورث تضاعف الطاف بیکرانه و مورد ترادف عواطف
شاهانه گردید بعد از فتح قندهار مرخص شده بحکومتگاه
موروثی خود رجعت کرد و او تمام العمر بمحافظت و محارست
آن سرحدات اهتمام نموده تمامی را بحلیه آبادی و معموری
در آورده و مدت سی سال لوای سرداری در آن سرزمین
افراخته و در آخر بار آخرت بربست بیت جهان چون من و
چون تو بسیار دید • نخواهد همی با کسی آرمید • در عهد
دولت شاه عباس ثانی از او دو پسر ماند یکی مرتضی قلی خان
و دیگری مسمی بایوب خان کرجک که بعد از وفات خودش
از صبیه شاه بنده خان بیگلربیگی تبریز از کتم عدم قدم بساحت
عرصه وجود آمد مرتضی قلی خان بزرگ
بعد از ارتحال ایوب خان برای جاودان شاه عباس ثانی
بحکم ارث و استحقاق باز حکومت و دارائی سلماس و چورس

دیار

و سایر بلوکات خوی و دنبلی را بمرتضی قلی خان پسرش مرحمت
فرموده بتشریف خاص و اسب زرین ستام اختصاص یافت بهر جهه
و هر باب از پدر خویش مزیت و افزونی داشت در حسب دولت
نیز ضیاع و عقار و مستغلات بسیار تحصیل کرده چون فیمابین
دولتین علیتین روم و ایران ابواب مصالحت و مسالمت مفتوح
بود و زلال امور سرحدات و ولایات از شوایب گل و لای
آشوب و غش فرقه شیخ و شاب عشایر و اوشاب ایمن بوده و
درب عوائق و بواعث مسدود و بنابر آن مرتضی قلی خان
بفراغت حال و فراغت بال بتنظیم و تعمیر ولایت پرداخته مسجدی
عالی بنا بغیرت مسجد اقصی در قصبه چورس بنیاد نهاد و بر وقفیت
چند بقعه آن قرار داد و اکنون مسجد چون بیت معمور آباد و معمور است
در این مدت سفری وی را روی نداد مگر هنگامی که شاه
عباس ثانی عزیمت فتح مملکت هندوستان کرد و محل کالپوش
مضرب ستاد روان کیوان نشین آسمان نشان شد با یکهزار سوار
جرار در رکاب حاضر گردید ناگاه علی الغفله خاقانی عارض شاه

عباس شده بفاصله سه روز درگذشت و مرتضی قلی خان با یار
امرا باصفهان رفته پس از جلوس شاه سلیمان مراجعت بولایت
خود کرده سالی چند که گذشت ایوب خان برادر کوچکش با
آقایان و بزرگان دنبلی سازش نموده از مرتضی قلی خان شکوه
به شاه سلیمان بردند شاه او را احضار بدربار نموده که بحقیقت حال
رسد خان مزبور تا بکاشان رسید مریض گشته همانجا بندای
ارجعی الی ربک را گوش و شربت فنا را نوش کرد بیت
منه تا توانی دل اندر جهان ؛ که ناپایدار است و نامهربان
ایوب خان کوچک را داعیه این بود که بجای برادر پای در مسند
حکومت گذارد و شاه سلیمان دست رد بر سینه مأمول او گذارده
مسئول او بدرجه قبول نرسید و فرمود که مرتضی قلی خان حقوق
خدمت بر ما ثابت دارد اگر منصب او را بدیگری دهیم ضیم و ستم
بر اعقاب او وارد آید و مصدوقه جاء الحق و زهق الباطل
شخص انصاف از پیرایه عدالت عاطل خواهد بود شهباز خان پسر
حقیقی او که بسال تا ثابت و استعدادش اثیل اصیل و رفیع

فرع است

فرع است بقانون استمرار به خلعت خاص و اسب زرین
ساخت او را بنواخت و بحکومت موروثش مبعوث ساخت
شهباز خان روانه مقر ایالت گردید از مرتضی قلی خان دو پسر
عالی گهر باقی ماند یکی شهباز خان و دیگری کهتر از آن موسوم
به شاهنواز بیک که بیکزاده های شاهنواز از نسل آنند در بیان
احوال شهباز خان بزرگ بعد از آنکه بی مخل در محل حکومت
خود استقرار و استقلال یافت ابواب حسن سلوک بر چهره
اهالی ولایت و ملوک گشوده باستجلاب قلوب و ضمایر قبایل
و عشایر پرداخته در نخستین کار که متضمن تحسین بی شمار است
عقار و ضیاع چند که پدرش از اعیان دنبلی ابتیاع کرده و
بحیطه تملک درآورده بود و ثانی بهای آنرا با املاک بایشان
رد کرد بلکه اموال و اسباب بیحد و حصر موروثی خویش را بهمه
زعما و روسای ایل دنبلی بذل و احسان نموده داد مردم را با انصاف
وداد بداد و در رفع جور و اعتساف را شهنهاد ساخت ولی چه
فایده که این اساس اکرام و اشاعت انعام ضایع و باطل

افتاد و ایوب خان عم او از تخلیط و افساد باز نه ایستاده باغوا
و اغرای وی کل ایل دنبلی اغالیدن را اسکالیدن و اغاریدن را
آغازیدن گرفتند و طبل تبدل و کینه فرو کوفتند خان را
در قلعه چورس محصور و بحصر غیر محصور و حسر موفور واداشتند
و خاک در سر چشمه مردمی انباشتند بیت نه بندی به پیمان
ایام دل • که ناپایدار است و پیمان گسل • هر چند شهباز خان
خواست و تدبیر او آنست که قروح و جروح ناسور غائله را شر
و نشور آنها را بداروی اصلاح التیام دهد و رشته حکومت را
کز دست فساد و عناد تاب داده بودند انفصام دهد راضی
نگردیده اهالی ولایت استبداد ظلم و بیداد او را از سر داد
خواهی روی بدرگاه پادشاهی نهاده روانه اصفهان شدند
و بخلع خلعت حکومت خان بزور پرداختند و همان را رتبه
بر دوش ایوب خان ساختند و بآن اکتفا نکرده تا غلوطه و
تلبیس دعوی جور و حیف او را نسبت رعاة و رعیت و تهمت
اتلاف و اسراف مال دیوان و ولایت خان را در معرض

مصادره و جریمه در آورده اند و جهای تونی وی را برانداختند
و آگندهای یکتنی او را پراکنده ساختند تمامی بضبط دیوان در آمد
بیت چنین است آیین این چرخ پیر • که باشد بسی در جهان
دلپذیر • چون حکومت بایوب خان قرار گرفت شهباز خان از
قلعه چورس بزیر آمده در قریه قورتق که از طرف مادرش به
تشفیع بیک مین باشی و حاکم خوی بحکم ارث باو رسیده بود
ساکن گردید مدت سی سال در آن قریه با قبال گوشه اعتزال گرفت

ایوب خان دویم ابن مرتضی قلی خان و تتمیم حالات شهباز خان

ایوب خان کوچک که بیگزادهای ایوب خانی از نسل او و فروع
آنها از اصل او پیدا شدند بعد از ده سال حکم ابطال روان
از تصرف شهرستان وجودش جاری گردید فتحعلی خان پسرش
حسب الحکم شاه سلطان حسین بحکومت دنبلی و سلماس و چورس از او
و مدت پانزده سال لوای حکومت را باستبداد برافراخت
و تهیه و تدارک سفر آخرت پرداخت دو پسر ازو بیادگار ماند
علی خان و شاه بنده خان این دو برادر در حکومت با هم نزاع

و خصومت داشتند یکی میرفت از اکراد وان گوک می
آورد و آن دیگری را چمدون بیگ و آن یک میرفت
از اکراد بایزید امداد می آورد آن دیگری را پید و انشد
مدتی نایرهٔ ضراب و حراب التهاب داشت و شریان
شره جدال و قتال انضراب تا اینکه در سنه یکهزار و سی و پنج
محمود افغان شاه سلطان حسین را در دار السلطنه اصفهان محاصره
و اهالی انولا را استبداد کلوی افغان برگرفته بعد از نه ماه آن
شهر بهشت شهرت مفتوح و سلطان احمد خان قیصر روم فرصت را
غنیمت شمرده نقض عهد و میثاق قدیم را بقدم اهتمام سپرده علی پاشا را
سرعسکر کرده با صد هزار کس مأمور بضبط و تسخیر آذربایجان نمود علی
خان و شاه بنده خان از بیم عساکر رومی بدار السلطنه تبریز رفتند
که از پیر بوداق خان بیگلربیگی استمداد و استعانت جویند شاید
توانند بعون و اعانت او بعد از آن و صیانت قلعه جورس
پردازند و غافل از مضمون هرب المطر وقع فی المیزاب پیر بوداق
خان نایرهٔ نهضت سرعسکر رومی را در آن سمت حد موقوف

بضرام فتنه و فساد آن دو خمیرمایهٔ آشوب و انقلاب بیداد نسبت
هر دو را گرفته در ورطهٔ تورط و هلاکت انداخت نظم
چه گفتند دانند کان خرد • که هر کس که بد کرد کیفر برد
در آن وقت سرعسکر از ارض روم گذشته ذبین پاشی حاکم
خوی از بیم جان قلعه خوی را انداخته و اسب فرار را
بطرف تبریز تاخته و اهل ولایت را بی سر و سردار ساخته
عامه رعاة و رعیت اجماع کرده گفتند که سوای شهباز خان
دنبلی دیگری از عهده صیانت و ضبط ولایت بر نمی آید و حکومت را
غیر او نشاید و فی الحال تمامی روی بتقریر فرود رق نهاده
با شهباز خان از در مبالغه و الحاح در آمده و تلبس بلباس عجز و
التماس گردیده تا او را راضی ساختند و وثیقه ممهور به مهر
اهالی ولایت بدو سپردند با این مضمون که سوای شهباز خان
و اولاد او کسی را مادام الدهر بر خود حاکم و فرمانفرما
نخواهیم دانست و از پادشاهان ایران نیز درخواست این
معنی را نمی نماییم چون شهباز خان از تشفه نتیجه آن وثیقه

۳۲

عهد و پیمان همگنان اطمینان حاصل کرد که من قلعهٔ خوی را مستحکم
دارم و این خدمت را بجهت پادشاه خود بجای آرم و به
شما با حشاد و اجتماع اجناد آذربایجان پرداخته بطوع
آمده و رومی را مجال تسلط و استیلا نداده که بر من زور آور
شوند و رستم بیک پسر اوسط خود را که از صبیهٔ قدسیهٔ صفی قلی خان
دنبلی بود در قلعه نگاه داشته و نجفقلی خان پسر کوچک خویش را
با مادرش که از طایفهٔ کرسنلو بود بمیان مرند فرستاده و خود
کمر اجتهاد و همت بر میان بسته مدت چهار ماه با رومی در زد و
خورد بود مکرر بروج قلعه را با توپهای تنین مثال خراب کرده
یورش آوردند شهباز خان دست از جان برداشته جنگهای
دلیرانه و رزمهای مردانه نمود و سپاه بچد و مر رومی را شکست میداد
و باز هر جا که رخنه و ثلمه بدیوار قلعه راه می یافت تعمیر آن می کرد تا حتی
امدادی از طرف تبریز و سایر بلاد آذربایجان میسر شد اخر الامر
یک سمت قلعه را خراب و یورش آوردند از سمت دیگر بمدافعه
مشغول شده که ناگاه شهباز خان هدف تیر گلولهٔ توپ گردیده

الحصار

اعضای وجود وی چون دود در هوا از یکدیگر متلاشی
و از وقوع این حادثه اهل قلعه متحاشی گردیده دستشان
از کار زار و پایشان از ثبات بکار باز ماند و ورود
خصم عاجز و بیچاره آمدند عساکر بی نهایت روم در ساعت
از اطراف هجوم آورده قلعه را بالقهر و غلبه تسخیر و رجال لشکر را
قتیل و دستگیر و پوشیده رویانش را اسیر ساختند از جمله
مقتولین سی نفر از پسر و بنی اعمام و منسوبان مرحوم شهباز خان
بود بنوعی قتل عام کردند که بجز هفده تن از اهل شهر خوی
که در اطراف بودند احدی باقی نماند مرتضی قلی خان
کوچک ابو خود در دار السلطنه تبریز رحل اقامت
انداخته بود که خبر موحش و مولم قتل عام خوی و کشته شدن
پدر و برادر و خویشان بدو رسیده پریشان خاطر گردید
چندی نگذشت که ایروان و تبریز مفتوح شد مرتضی قلی خان
از تبریز منهزم گردیده برکوش زرق تنگ اسک خیز زده بقصبه
زنوز رفت و صبیهٔ مرتضی بیگ باشی حاکم مرند و زنوز را بخود

رو بجهت خود در آورده آهنگ خطه جنت آسای خوی کرده
در قریه فرورق ساکن شده نجفقلی خان برادر خویش را از
بیابان ایل کرسنلو آورده در آنجا بنای زراعت و عمارت
گذارده با حاکم و پاشای خوی بوضع خوب و با اطمینان سلوک
داشت تا پس از شش سال نادرشاه افشار که از جانب شاه
طهماسب صفوی ملقب بطهماسبقلی خان شده بود و افغانان را
از ایران رانده و باخراج جماعت رومی نیز پای افشرده بهنگام
وصول بآذربایجان از راه مراغه ایلغار کرده در محال
اروملی که قشون رومی تبریز را انداخته و فرار اختیار نموده
بودند بهم برزده قتلی بافراط کرد و در آن رکضت و ایلغار
دار السلطنه تبریز و خوی و اینطرف آب ارس را از وجود
رومی خالی ساخته رو بمیان گنجه و ایروان جمیع گردیده
در خلال این احوال خبر طغیان افاغنه ابدالی هرات را
رضاقلی میرزا باو دولت مهم آذربایجان را الحاق گذاشته
و عزم عزیمت بجانب خراسان افراشته مرتضی قلی خان دنبلی را

بحکومت

بحکومت خوی و سلماس تعیین نمود پس از رفتن پادشاه بهرات
شاه طهماسب بعزم بیرون کردن جماعت رومی از اصفهان
حرکت کرده تا ایروان در هیچ مکان عنان باز نکشید بعد از
چند روز بعلت محاصره ایروان غله و سیورسات
رومی بفقدان و نایابی نهاده فصل زمستان هم پیش
آمده ناچار بطرف تبریز حرکت نمود در آنجا خبر رسید که
احمد پاشا وزیر بغداد از دولت روم سر عسکر شده قلعه
همدان را از کرد و لر در میان گرفته شاه طهماسب از دار السلطنه
تبریز نهضت نموده بصوب همدان روان شد احمد پاشا
هم باستقبال ایلچیان آمده جناب سلطانی بتوقع نشست
چون دولت صفویه روی بزوال داشت شکست فاحش
خورده عنان ممالک و تمامیت از دست داده بطرف
کاشان و اصفهان طریق هزیمت گرفت بمجرد رسیدن این
اخبار بجماعت رومی پاشای وان نقشه تسخیر خوی ساخته
چون بلای ناگهانی در رسید مرتضی قلی خان نجفقلی خان

برادرش را با شهباز خان پسرش که از صبیه مرتضی مین
باشی زنوزی بوجود آمده بود برداشته فرارا به تبریز رفت
در آنجا هم بعلت لشکر رومی که بتعاقب او وارد تبریز می‌شد
نتوانست مکث و درنگ نماید بجانب اصفهان عنان برتافت
و مدت یکسال در درگاه شاه با احترام راه میرفت تا آنکه
نادر شاه قلعه هرات را گرفته با قشونهای خراسان و افغان
بصوب اصفهان حرکت نمود شاه طهماسب با رومی صلح
کرده آن طرف آب ارس را بآنها واگذاشته بود و مرتضی
قلیخان دنبلی را بحکومت خوی تعیین کرده فرستاده بود
نادر شاه که وارد اصفهان شد بطایف الحیل که در تواریخ
مذکور است او را گرفته محبوساً روانه خراسان نمود و عباس
میرزا پسر یکساله او را تاج شاهی بگهواره‌اش زده ملقب
به شاه عباس ثالث نموده در دار السلطنه قزوین تمکین داده
بعراق عرب عزیمت کرده از عثمان پاشا سرعسکر شکست
خورده تا همدان آمد بعد از چهل روز به مدت سپاه

دایره

و ابهت و دستگاه برداشته با سرعسکر مغمار بمبارزت و میدان
معارضت تاخته لوای نفاق و ست و بمصادمت سرعسکر از صدمات
و حملات لشکر نادری الوا گرفته شکست بر ارکان ثبات
و قرار او افتاده شاهین عزم نادری از آنجا بجانب آذربایجان
بلبوط انجاح گردیده بطرد و رد و دفع و منع سپاه روم از مرز
و بوم کل آذربایجان پرداخته در سنه یکهزار و یکصد و چهل و هشت
در صحرای موغان بعد از بساط شورای کبری جالس سریر
سلطنت گشت در تمامت آن اوقات مرتضی قلی خان
حکمران و فرمانفرمای ولایت خوی و توابع بود و کلبعلی خان
برادر وی سرکرده پانصد سوار لوکر دنبلی بود و در رکاب
نادری نیز بمملکت هندوستان رفته خدمات نمایان و شایان
از او صدور یافته نادر شاه پس از آنکه رضاقلی میرزا را
کور و از حلیه بینائی عور داشته آئینه خاطرش از جانب
اهالی ایران بگرد و غبار بدولی تیره و بطرف سلط
و شرارت و سخط و شکایت بحد افراط خیره گردیده و در کیش

خون بیگناه چندان بی باک شد که داستان ظلم ضحاک
سفاک از صفحهٔ روزگار پاک گردید اکثر حکام و ولات سرحدات
و ایلات کوچیده بخاک روم پناه بردند از آنجمله طاهر آقا
وکیل بالیات ولایت خوی بود و محمد علی بیک که از روسای
طایفهٔ کرسنلوی دنبلی و همیشه منصب ایشیک آقاسی گری حکام
دنبلی با آن طایفه بوده و لطفعلی خان که از زعمای فرقه
رسه دوه ملوی دنبلی با اکثری از طوایف و قبایل دیگر دنبلی
روگردان و رشتهٔ بستگی را از ایران گسیخته بطرف وان
گریخته در آن اوان نادرشاه در مراوده به ایروان اوراق
کرده بود و مرتضی قلیخان دنبلی و محمد علی بیک ایوبخانی که
وکالت رعیت داشت در اردو حاضر و صادر و موارد
امور را ناظر بود که این خبر شایع و ذایع گردید چون صبیهٔ طاهر
طاهر آقا در نکاح شهباز خان بود ارباب سعایت و نمیمت
عذری کرده صورت ماجرا را بنادرشاه باز نموده که اغراض
سیاسی و ملوس داده باب ورود ایلات و طوایف بوده

بطرف ادم

بطرف روم باغوا و تحریک و اغرا و تحریض مرتضی قلیخان بوده
همان ساعت خان مزبور و محمد علی بیک را احضار کرده با
خطاب گفتار لاطایل مزبورها گلوی آنها را بفشار رسن طناب
مضغوط و نازع روان و نازغ شریان جان شیرین ایشان
گردیده نعش این دو را در نزد او در مراوده بمدفون دار آن
سرکشی مخلف شد شهباز خان و احمد خان و سلمان خان و نازده
سال حکومت ولایت خوی و توابع تعلق بوی داشت در
سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و هشت کشته گشته رحمة الله علیه

ذکر حالات شهباز خان بن مرتضی قلیخان

نوزده ساله بود که مرتضی قلیخان پدر او را نادرشاه مقتول
و پانزده هزار تومان وی را در معرض مصادره در آورده تحصیلی که به
وصول وجه بی وجه روانه خوی نمود هنگام شب محصل مزبور را
از ولایت گردیده شهباز خان و احمد خان برادرش را آورده
حبس نمود چون مردی نیک ذات بود از او درخواست
کردند که اینها جگرشان از مرگ پدر چون کباب شان چاک

٣٦

وچهره یتیمی این دو در تیم سفر تیره خاک است گرد فشانی صورت
تسلیت وتاسیت ایشان آتابتین ترحم شایسته این است
که مرخص فرموده باذر و بخانه رفته با سایر عیال همدم نوحه
وعویل شوند آن مرد مسکول آنها را قبول کرده بخانه درآمد
در کوشه حیرت و فکرت و تنگنای غربت و ضجرت با هم از حرمان
از حدوث آن واقعه و سنوح آن نایره فوات پدر را هم آغوش
و دار مینای هوش ربای محنت و لیت جرعه نوش دیا مخوزه
بحر هم آغوش کردیده از مصادر آن مسلع خطیر در خطیره خوف
و خطر در موضع کشاکش با یکدیگر مواضعه نمودند که البته وجه این جریمه
مقدور نباید از ضرب خشاب و زجر لی حساب جان بدر
نخواهیم برد بلا باید راه فرار گرفت این شهر و مقر نجات و خلاص
ولایت چین ماچین در همان شب پنج شش اسب پیدا نمود و مهیا
کرده با نه ده دختران اهل عیال را برداشته که دختران را
در پوشند از قنوره در سی بیرون گذشتند و بیک زور جا صنعله
بیلده وان رسیدند اهل دهلی هر کس از غیبت ایشان خبر شدند

بطرف وان

بطرف وان روان و براثر آنها او وان گشت و قریب ده
هزار خانوار از ایل زنور بسر شهباز خان جمع و پروانه
آن شمع شدند مدت دو سال در آن بلد بشدت و رخا
و خبت و رجا بسر برده در آن زمان عنان حکومت خوی را
بدست دو نفر از اکراد خراسان داده بودند هر چند این
مدت در مقام چاره کار شهباز خان برآمدند سهام
اغراض ایشان با هداف و اغراض مطلب و مدعا نرسیده
و فتور و قصور در امر منظور و نفوذ مشاهده نمودند ناچار بدامن
وساطت جناب ملا عبد الغنی که از فحول علما بود و با شهباز
خان سمت استادی و شاگردی داشت آویخته توانستند
خان مزبور التجا اورا العهد و پیمان نوکرده لکو گرفته و ایمان
مستظهر ساخته از اینکه شهباز خان کمال تجلیل و تبجیل و تعظیم
و تفخیم را از جناب مولانای مزبور مرعی میداشت تبت
انحراف و خلاف بر روی حرف او نگذاشت و نفاق را در
خود احمد خان در صحبت مولانای مزبور روانه خمن کردن

ساوجبلاغ بمعسکر نادرشاه رسیده خود بحضور رفته عرض کرد
که اینک شهباز خان و برادرش احمد خان خاطر کار و واقف
باریافتند نادرشاه آنها را احضار احمد خان بواسطه صغر سن
جرات حضور پادشاهی نکرده شهباز خان منظور عواطف
و مشمول عوارف بی پایان گردیده تشریف ایالت خوی و سلماس را
طراز قامت شهباز خان ساخته رخصت انصراف ارزانی
داشته او برادر خود احمد خان برداشته بطرف خوی روان
شدند او در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و نه هجری بحکومت
ولایت خوی منصوب و دو سال تمام رسید که نادرشاه را
در سنه ۱۱۶۰ بقتل رسانیدند او از آنجا که قبل از خبر قتل نادرشاه
از حدت و شدت نایره ظلم و بیداد او بتنگ آمده بود سام
نامی را که ادعای اولادی شاه سلطان حسین داشت از اردبیل
به تبریز آورده بمسند سلطنت متمکن ساختند هر یک از حکام آذر
بایجان منصبی را متکفل و باشتیاق شغلی را متحمل گردیده از جمله کاظم
خان قراچه داغی منصب وزارت اختیار و شهباز خان منصب

ایشک

ایشیک آقاسی باشیگری را صاحب گردید چندی بدین وتیره
گذشت و دیدند از این مجهول النسب مجهول الحسب کاری ساخته
و امری پرداخته نیست زیرا که بس نافرزانه و از عقل و دانش
بیگانه بل دیوانه می‌نمود امیر اصلان خان افشار که در ایروان از
جانب نادرشاه امارت سرداری داشت بالکای تبریز
حرکت نمود این مرد مجهول از روی بیخردی که قوایم تن
وجودش بعقال بی عقلی مقید و چنان کارش پیش ناستوار
و ناشنیده بود شیخ محمد نام کشتی گیر را پهلوان میدان فرونشست
و حکمران ایران فراست ساخته با جمعیتی قلیل بمرند روانه
و کسیل داشت و چنان پنداشت که هر پهلوانی پهلوداری
میتواند و هر زورمندی بنیروی کاوی اسب تازی
و رزم سازی میتواند بیت نه هر که کام تواند زدن
بمیدان در سنان و تیغ تواند زدن بهیجا در روزی
در سلام عام با کاظم خان قراچه داغی خطاب درداد و
از تدبیر ناصواب خویش نقاب از چهره ادعا برگشاد که

در رفع خصم بد اندیش فکری صایب روشن تر از مهر ثاقب
کرده ام که بهمین دم فرمانی صادر و احدی را گماشته که رفته
در طالش بیست هزار پارو که کلامرت و وقایت جان
محصورین بی سر و سامانی را بمثابه برج و بارو ساخته اورده
هر یک را چون لباس ملبس بلباس ناس ساخته بترتیب
تیپ در صحرای بیرون تبریز مرفوع و منصوب دارند تا
هول دشمن بدسگال را او اهول باشد بمجرد آنکه امیر اصلان
خان سردار با عسکر خویش مشاهده این اشباح کند قوالب
تهی از ارواح نمایند تا چه رسد باینکه فرار بر قرار اختیار
کنند کاظم خان در ساعت بخاک افتاد که کفش لیسانه
سگ در رب شاه از اولاد صفوت نهاد صفویه دارد و دامان
این سلسله علیه است مصراع من بر یقین خویشتنم گر تر اشکی است
و فی الحال بیرون آمده در همان شب قشون قراجه داغی را
برداشته از قلعه تبریز بطرف ولایت مزبوره رفت صباح
آن روز این خبر وحشت اثر بدربار سامی سام رسید که

امیر اصلان خان بمجرد وصول بمرند خون شیخ محمد پهلوان را
که در میدان مبارات و مساوات با سام نریمان و
رستم دستان دم از محاذات و مساوات میزد با دو بیست
نفر از همراهانش بخاک معرکه آغشته پشت سام برگشته
بخت از کشته گشتن پهلوان پای تخت که روی سپاه
او بود درست شکسته از انبعاث بخار این خبر دهشت
آثار سرسام سخت کرده باده آسیمه سری دماغی شده کار
برداران ما سکه و سکون از شهر بند طاقت و توانش یاغی
گردیده پهلو ازان پهلوتهی نموده شهبازخان را با یک
نفر دیگر برداشته بجانب قراچه داغ گریخت امیر اصلان خان
وارد تبریز شده کس بطلب سام نزد کاظم خان روانه او هم
سام را گرفته بدست فرستاده امیر اصلان خان داده برسیدن
تبریز سرش را بریده بخراسان فرستاد و شهبازخان از سمت
نخجوان خود را بخوی رسانیده احمد خان خبردار شده
مقدمش را بقدم تلقی و استقبال بیرون آمد بمقام خویش

نزول کرد بعد از یکسال علی شاه برادر خود ابراهیم خان را
بسرداری مملکت آذربایجان منصوب و امیر اصلان خان را
معزول نموده او نیز رو گردان و یاغی گردید کاظم خان حاکم
آنجا او را گرفته با ابراهیم خان سپرد و قشون آذربایجان را
جمع کرده از برادر خود علی شاه طریق تمرد پیش گرفت
و خود را ابراهیم شاه خوانده پای بر وساده جهانداری
و سلطنت نهاده علی شاه بعد از استماع این خبر از خراسان
بطرف آذربایجان حرکت کرد و در ما بین ارض سلطانیه
مقابل یکدیگر صف قتال آراسته شد ابراهیم شاه مظفر و غالب
و علی شاه بطرف قم گریزان و هارب گردید و در آنجا بحکم
ابراهیم شاه دستگیر و دو چرغ مردم او را از حقه حدقه دو
نرگس جهان بین او را از حدقه دیده بیرون آوردند و در آن
جنگ احمد خان سرکرده قشون دنبلی در رکاب ابراهیم شاه
بود و نجفقلی خان دنبلی در خدمت علی شاه بعد از شکست و تفرق
جمعیت یکدیگر را سد انمود و نجفقلی خان دستبردی بخزانه

اده

زده بغارت و یغما برده بعد از گرفتن غنایم موفور با برادر زاده
خود محمد خان بجانب خوی رفتند ابراهیم شاه بعزیمت
خراسان حرکت نمود در منزل سرخه سمنان امیر خان توپچی باشی
باشی طریق خلاف گردیده اردو را بهم بر زده ابراهیم شاه را
گرفته بخدمت شاهرخ شاه بمشهد مقدس برده در آنجا بحکم
شاهرخی هر دو را بقتل رسانیدند در آن وقت نجفقلی خان از جانب
علی شاه فرمان حکومت خوی را در دست داشت بعد از آنکه
میخواست وارد آن ولایت شود شهباز خان عم خود باستقبال
بیرون آمد بکمال آداب ادب مرعی داشته در زمین دادن
رکوع و شعش شرط تأخیر و تقدیم را بجای آورده باستکام
رسیدن بدروازه اعیان و بزرگان ایل دنبلی عادل
است خان را گرفته پیش کشیدند که باید تخت از دروازه
که پسر بزرگ مرتضی قلی خان است و بالفعل حکومت ولایت
با او است داخل شود و نجفقلی خان نیز تمکین بل تصدیق و تحسین
نمود بمقتضای اذن ایشان داخل شهر شده با یکدیگر وفاق

واتفاق کرده مانند دو روح دریک جسم و دو نور دریک
چشم بودند دران اوقات افشاریه ارومی بسر طایفه بلباس
آمده حسن آقای بزرگ و رئیس طایفه لک را محاصره کرده
بودند محمد قلی خان جمعیت دنبلی را فراهم آورده به بلباس رفته
افشاریه را شکست و هزیمت داده حسن آقا را از محصن مستخلص ساخته
مراجعت بخوی کرده دران بین ازادخان افغان علیخان حاجیلی را
از طرف دیگر شوالت نقشبند بار رود از راه آذربایجان
اراده روم نمود که برخی از طایفه فغفان را که در شهر زور
بودند برداشته از بصره بدریا نشسته نقشبند بارز و باز خیال
واندیشه تا کنده رارس بمحال قراداغ و خوی آمد تقی خان بیگلربیگی
ارومی بنداشت که صیدی بپای خود بدام آمده باید این
شکار را از دست نداد جمعیت افشار و دنبلی را برداشته
بخوی آمد شهبازخان را هم تحریک کرده با خود متفق نموده
با جمعیت افشار و دنبلی بسر ازادخان تاخته وقتی رسیدند
که بیخبر از ان حادثه در چادرها آسوده بودند تقی خان حکم کرد تا

آنها کمر

کرنا کشیدند آنقدر تأنی و تأمل جایز ندانسته که مرکب خود را
بلجام و ستام در آورده راکب آمدند تیپهای افغان را ترتیب
داده بمیدان رزم در آمده ملحمه و جنگ عظیم واقع از قضایا
شکست نصیب افشار و دنبلی افتاده اکثری کشته شدند
تقی خان بطرف ارومی فرار نمود و شهبازخان با جمع قلیلی
از دنبلی خود را بخوی رسانیدند ازادخان دید که دو طایفه
بزرگ را منهزم داشت و ندان طمع ملک آذربایجان
تیز کرد و فسخ عزم روم را جزم کرده بسر قلعه خوی فراز آمده
شهبازخان را محصور ساخته چهار ماه نشست قلعه مفتوح نگردید
ناچار از آنجا برخواسته بجانب قلعه ارومی رفت بمحض رسیدن
قلعه را گشاده ولایت را متصرف گردید تا دو سال هر سال
بسر قلعه خوی می آمد کلید فتح آن بدست وی نمی امد در
آخر شهبازخان قلعه را خالی کرده بقلعه قراداش که در چهار
فرسنگی خوی واقع است رفت ازادخان قلعه خوی را
تصرف شده حکومت آنجا را برحیم خان دنبلی که از خان

زادهای ایلخانی بود داده وی از عهده حکومت برنیامده
اصل شهر خوی را شهباز خان سیجهان تصرف و ات
تا آنکه فتحعلی خان افشار را شاهرخ شاه از خراسان
سردار آذربایجان نموده روانه کرد او که وارد آذربایجان
شد صلاح خود را در آن دید که آزاد خان را بشاهی
برداشته خود را سردار از جانب او دانسته بکار پیشگی آن دیار
وارد می بوده تا باین جهة متعهد شد که من خود رفته شهباز خان را
استمالت داده باین کار همداستان و همداستان ساخته
می آورم پس از آن بقراداش رفته شهباز خان را با رومی
زده با او اتفاق کرده و آزاد خان را برداشته بدار السلطنه
تبریز آورده کل حکام آذربایجان بر سر او جمع شدند کاظم
خان قراجه داغ و پناه خان حاکم قراباغ و سایر حکام تبریز
آمده آزاد خان را اطاعت کردند و چون وجوش خود را مجتمع
و چون بحر پر جوش بجانب عراق که در آن وقت کریم خان زند
متصرف بود در خروش آمد در شهر آباد همدان با کریم خان

در آنوقت

که خود را وکیل نام نهاده بود طرح سلطنت ریخته کریم خان
بجانب فارس فرس هزیمت کرده آزاد خان داخل
اصفهان شده بتخت سلطنت جلوس نمود شهباز خان را بسرداری
یزد و کرمان داده روانه نمود او نیز رفته خراب خندق را در
قلعه یزد پر دون کرده محمد تقی خان حاکم آنجا را که بطرف
باقی فرار نموده بود باز آورده در محل حکومت خود استقرار
و استقلال داده و از راه کاشان بجانب طهران نهضت نمود
آزاد خان بسمت طهران رفته اول اراده خراسان کرد
تا فیروز کوه رفتند در آنجا خبر رسید که باز کریم خان شکست
خورده اسکندر خان برادرش کشته شده بطرف شوشتر
و عربستان رفت سه چهار سال باین وضع گذشت جناب
محمد حسن خان قاجار که از جانب شاهرخ شاه سردار گرگان
و مازندران بود هوای سرداری برخاسته جمعیت آن
طرفها را جمع آوری نموده در آن هنگام که آزاد خان
در شهر رشت گیلان و شهباز خان در لاهیجان بود ازرم

تکابن عزیمت گیلان نموده اول کاغذی نوشته نزد
حاجی صادق حاکم لاهیجان فرستاد که این ملفوفه را
مخفی به شهباز خان رساند جواب گرفته بفرستد مضمونش
آنکه مکرر از منهج مستقیم مذهب ائمه اثنی عشر صلوات الله
علیهم اجمعین انحراف ورزیده که طایفه ضاله افغان را از رقبه
ناجیه شیعه استیلا داده ام از ولای آنها بیزار شده
واز خدای عالمیان شرم واز پیغمبر آخر الزمان آزرم دارم
حاجی صادق رقعه را در جوف عصائی جای داده خود
بخدمت شهباز خان رفت در محل خلوت ملفوفه را بنظر
شهباز خان رسانید بعد از آگاهی از شرح آن جواب
مرقوم داشت که من لابد بوده ام که با این مرد هردم راه
بروم و طریق مماشات و مدارات بسپرم والا دست از
دامن دین و دولت خود کوتاه نیست باری قرار آنکه نواب
لاهیجان حرکت کن من بدون جنگ و جدال از آنجا بیرون
میروم آزاد خان هم نمیتواند در رشت توقف نماید محمد حسن خان

بعد از رسیدن جواب رقعه از آنجا حرکت کرده شهباز خان
بی جنگ و نزاع از لاهیجان بیرون آمد چون خبر آزاد خان
رسید مجال ثبات و درنگ را در رشت محال دیده آهنگ
قزوین کرد و در آنجا این معنی را آویزه گوش هوش فتحعلی خان
نمود که شهباز خان عمده ارتکاب این حرکت را بتعمد ارتفع
ساخت اکنون عمده مقصود آنکه باید بیچاره کار او پرداخت
که گرد انگیزی فتنه و فساد او باعث تکدر آینه حواس اهل
تهدم بنیان دولت و اساس من خواهد بود علاج واقعه
پیش از وقوع باید کرد فتحعلی خان خاتم عهد و پیمان را
از یسار به یمین سوگند و ایمان درآورده و وشاح عهد و اعتنا
عهد او را باعتناق عهده و ضمین خود آورده و شهرستان
خاطرش را از غلبه و استیلای سپاه سوء ظن خالی و ویران قلب او را
بمصقل اطمینان از زنگ بد دلی خالی ساخت جناب محمد حسن
خان گیلان را بحیطه ضبط و تصرف درآورده حکومت آنجا را
با مرز و هدایت خان نمود و از راه اردبیل بر سبیل تعجیل بجانب

آذربایجان عازم و از آنجا کاظم خان قراجه داغی با جمعیت
خویش آمدن باردوی محمد حسن خان را جازم گردید و ازاد خان
از سمت ساوجبلاغ بطرف ارومی بروش زغن و زاغ صحرا
درنوشت چون ببلده مذکوره رسید محمد حسن خان علی التعاقب
با لشکری بی پایان که سیلی منحدر بل بحری بی پایاب و منهمر بود
وارد صفوف قتال بصنوف ابطال آراسته گشت ازاد خان
میمنه را بفتحعلی خان افشار و میسره را به شهباز خان سپرده خود چون
قلب در قلب ثابت گردید محمد حسن خان کاظم خان را در لشکر گران
لشکر بحر بیکران اردوی کیهان پوی گذاشته میمنه و میسره
و قلب و خاصان را بمردان کاری آراسته بمیدان رزم
خرامیدند شهباز خان حکام آذربایجان را که باتفاق او در میسره
بودند طلب داشته گفت یقین حاصل است که مزاج ازاد خان
از من بعلت عارضه مرض مزمن سوء ظن از حد اعتدال منحرف و از
سر این صرافت که شر آفت دران بهت منصرف نمیگردد ردع
ماده عناد و لجاج عین الصلاح او را باطلاق عنان بکران اعراض

مداوا تا بر دیده روی بگرداند از وی روی گردان گردیده ام
و تا چشم بر هم زنید دیده از رو پوشیده ام شما را در این رای
و کفایت چه کفیه با کفایت راهی است و چه را حیله عقلی در این
مرحله به پشت لب بر پشت خواهید لب بکسره سر باطاعت
و انقیاد او نهاده گفتند شعر بهر چه رای تو باشد و رای
آن نکنیم ٭ در این اثنا جماعت افغان اسب دلاوری
و مطاردت بمیدان تاخته و نزد و برد و مبارزت با جنه میمنه
و میسره لشکر محمد حسن خان را شکسته نزدیک بود که قلب راهم
منقلب سازند که تیپ شهباز خان قد سرو آسای علم جوشن را
چون قامت دلدادگان خشم و پرچم آنرا مانند زلف
پرخم خوبان بر بیاض عارض ساهره ارض نهاده عنان حرکت را
بطرف تیپ قاجار کشاده به ترتیب ایستادند از این جنبش
و حرکت درست شکست بر ارکان طاقت و توان جماعت
افغان افتاده محمد حسن خان مظفر و منصور داخل قلعه ارومی گردیده
ازاد خان همچنان منهزم با جانب گرجستان گریخت و دامن

اعادت و الاذوات ارکلی خان والی آن و حیث فتحعلی خان
فرارا فاتح طریق چالدران شد و شهباز خان خود بغیر دیار
مذکور گردید که آن طایر رسیده ز الصفیر استمالت رام و
باستیناف عهد و ایتلاف معهود آرام نموده تا آوردن محمد حسن
خان را مدارائی مملکت روا شمرده شد در ازاء این خدمت و
جزاء این زحمت باستعمار قلعه خوی و حفر خندقی از نو که مدتها
دور مهین گرده ان از تالیق پایان و تعمق آن در کوفت افتاده
پرداخته شد و دار السلطنه تبریز و مضافات را بضمیمه ولایت
خوی ساخته شد و فرمانفرمائی آنجا را بنام شهباز خان رقم
زدند و دو قریه موسومه بخانه و داریان من بلوک ارونق را باقطاع
سرمدی و سیورغال ابدی او مقرر داشتند شهباز خان
امارت خوی را با حمد خان مفوض و ایالت تبریز را به نجفقلی خان
محول و خود باسم سرداری آذربایجان با نجفعلی خان در رکاب
محمد حسن خان متوجه عراق گشت و قشون منقلای را سردار
و همیشه چند منزل مرکب جلال و راهچون قبال از پیش روان بود

کریم خان

کریم خان استقبال او را بقدم مقابلت و مقاتلت پیش
آمد تاب مصادمت و قوه مقاومت در خود ندیده بجانب
شیراز فراری و محمد حسن خان از برای انجام کتائب و استحکام
مشاغب و انتظام امور دار السلطنه اصفهان خیام توقف را
با قبه مهر و سراپرده سپهر تالف داده حسین خان دولوی
قاجار را بامارت و صیانت آنجا نصب و رفع ماده فساد
کریم خان را انجز لشکر دشمن شکر پرداخته کریم خان در قلعه
شیراز متحصن و محصور و آن سور مرکز دایره چند منصور و نشانه
غیر محصور گردید اطراف و جوانب را به سپهبد اراک و امرا
قسمت نموده پس از چند روز محاصره هنگامی که روزگار
غدار عذار نهار را بزلف مسعد از لیل نهان داشت و غشاوه
تیره بر چهره روز نهاد معادل هزار کس از افغان که در
اردو بودند رو گردان شده خدمت کریم خان را بجانب
قلعه روان گردیدند و قاجار دولو و لیفاری باتفاق حسین خان
حافظ و حارس اصفهان اهد استان دفارس میدان عهد

و پیمان گردیده اردو را برهم زده حسین خان از اصفهان بطرف
استراباد ایلغار کرد محمد حسن خان و فتحعلی خان و شهباز خان
بجانب اصفهان عنان عزیمت گشادند کریم خان شیخعلی خان زند را
به سرداری تعاقب آنها مأمور نمود محمد حسن خان چون شیخعلی خان را
در عقب و حسین خان قاجار را در پیش عازم استراباد دید در کمال
تعجیل و شتاب از اصفهان بطرف مازندران سبک عنان
و گران رکاب گردیدند در هنگام وصول ببلده طیبه قم پیمان
مواضعه را باساس معاهده و معاقده استحکام دادند که فتحعلی خان
و شهباز خان روانه آذربایجان و خود محمد حسن خان بجهة انتظام
امور صفحات مازندران بدانصوب بهجت نشان نهضت نماید و در
هنگام تجدید بهار برای تجدید سیف مسلول و خنجر مصقول
گرمی هنگامه شوکت خصم بداندیش را بر تیره شتی دمسردتر از فصل
شتا سازند و باین خیال محال اتصال را انفصام و انفصال داده
و رایت هذا فراق بینی و بینک را خوانده از یکدیگر جدا گشته و غافل
از اندیشه قضا بیت هر آن نفس برآرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آینه

تصور

تصور ماست شیخعلی خان از تعاقب عنان بازکشیده
محمد حسن خان لشکر پراکنده خود را جمع ساخته در اشرف مازندران
هر دو فریق متقارب و متقابل محارب و متقاتل گردیدند جویهای
خون ساری شد و حکم قضا بشکست و انهزام لشکر محمد
حسن خان جاری از اتفاقات هنگام فرار اسپش بگل
و لای فرو رفته تعاقب کنندگان اجل سان عنان او را گرفته
از اسب حیاتش پیاده ساختند بیت بمیر اجل تا خبر سر اجل
اسیر اجل شد امیر اجل فتحعلی خان و شهباز خان چون کار را دگرگون
دید شاهین عزمشان بجانب دار السلطنه تبریز در پرواز آمد بعد از ورود
معلوم نمودند که آزاد خان از کرجستان بصوب شهر زور حرکت
کرده قاصد طرف مراغه خواهد بود در این بین آزاد خان چند نفر
از رعایا و علمای افغان را به تبریز نزد فتحعلی خان و شهباز خان برسم
رسالت و وکالت فرستاده پیغام داد که گذشته اگر بیاد اگر
زشت گذشت شعر بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت
بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت بی شایبه نفاق رأیه

اتفاق مرتب است و دماغ وفا و وفاق برایحه گلهای عهد
و میثاق معطر ع بر همان عهد و وفاییم که بودیم همه فتحعلی خان
در محل اصرار مساوی و حضرار آن کار را با کمال احتمال بمحاسن
و منافع داده یعنی او را علاج کار و مفتاح بازار سپاریم و
شوکت کریم خان زند را با تش تظاهرت و معاونت
یکدیگر بنشانیم شهباز خان و نجفقلی خان و احمد خان دنبلی از اندیشه
ناصواب او روی قبول بر تافته که مرکوز عقل نقوش این خیال نقاید
سوال صورت نگیرد و تمهیدات و تمویهات آزاد خان ناشده
سرور سراب و غرور سراب و نقش بر آب باخبر بنماید چون فتحعلی خان
امرای دنبلی را در مقام ابا و امتناع دید فرستادگان آزاد خان را
بی نیل مقصود رخصت رجوع داد و قشون ظفر نمون افشار و دنبلی
و مقدم و سایر طوایف آذربایجان را مجتمع و رایت عزیمت را
بجانب مراغه مرتفع ساخته در قریه بناب مراغه موازات فریقین
و محاذات فئتین روی داده باندک گردشی از آزاد خان شکست
خورده مفری نیافت باز بطرف گرجستان شتافت آذربایجان

ازلوث

از لوث وجود جماعت افغان مصفا شد پس ازین فتح
که دست داد فتحعلی خان بخطاب سرداری مخاطب و ضبط
مملکت آذربایجان و ربط امور پریشان آن سامان را
مواظب آمد پناه خان جوانشیر که ایل مزبور و حکومت قراباغ را
صاحب شده قلعه شوشی را مامن و مکمن خود قرار داده در احتشاد
و احتشام فتحعلی خان سر باز زده دو مرتبه بر سر قلعه مزبور رفته
در آخر توارد و تواصل رسل و رسایل حصن حصین و قلعه متین خاطر
پناه خان را که در پناه دیوار وحشت آرمیده بمقلاد وداد و
مفتاح اتحاد مفتوح نموده ابراهیم خان پسر او را بگرو گرفته
و با خود اتفاق دادند کریم خان بعد از سانحه محمد حسن خان بلده
طهران را دار السلطنه و تختگاه قرار داده امور مازندران و
استرآباد و گیلان و عراق را مقرون بنظام و نسق داشته
بفکر کار آذربایجان افتاد که فتحعلی خان و شهباز خان در آن
ملک استقرار و استقلال دارند مسالک و ممالک ایمن از تطرق
فتن و شنایع آشوب زمن نخواهد بود و قوایم سریر سلطنت و دعایم ارکان

دولت بی قرار تر از کشتی در طوفان و بی بقاتر از حباب در دوران
خواهد بود و نتایج تدابیر ملکی در اضمحلال دشمن بدسگال توقع نمودنی
در سراب و تطلع معموری از خراب است و لشکرهای عراق و
فارس و مازندران دیگر کاران را فراهم و علم عزم را بتسخیر ملک
آذربایجان گشوده پرچم داشته بجانب تبریز روان شد فتحعلی خان
و شهباز خان بعد از استماع این خبر بر حصانت و رزانت قلاع
آذربایجان پرداخته و به تبریز آمده قلعه آنجا را بر محکم و مضبوط
ساخته اما جنگ صحرا را مصلحت ندیدند کریم خان بظاهر تبریز آمده
چند روزی در آنجا توقف و با شاهد و رنگ تا الف بجسته دست کلید
فتح قلعه بدست وی نیامده هنگام انگاره گیر و از رسل فصل زمستان
در رسید لابد بمقر خود راجع و رایت معاودت را بجانب
عراق برافراشته گردید سال بعد از این مقدمه در سنه یکهزار و یکصد و
شش هجری باز برای تسخیر آذربایجان نعل توسن عزمش در آذر
افتاده فتحعلی خان قرار جنگ را بمواجهه داده با قشونهای آذربایجان
و ایروان و قراباغ از تبریز حرکت کرده در قراچمن مجال گیرود

مجال مجال توسن جدال در عرصه جولان بگردان تیغ قتال دست
داده صفوف مجنده با سیوف مهنده آراسته شد کریم خان
غازان یمینه را بدست شیخعلی خان و نظر علی خان زند نهاده و زمام میسره را بر
خان سپرده خود در قلب ایستاده میمنه را به محمدتقی خان و شیخعلی
و میسره را بامیر گونه خان افشار طارمی داده از دو سو جنگ
تیز چنگ نبرد را مشک برکشیدند و آهنگ جنگ جنگ بر جاسته
محمدتقی خان و امیر گونه خان میمنه و میسره کریم خان را شکست داده
از بنه و اردو وی گذشته تا راج نموده سر دزدیده و اردوی سرایی
آوردند کریم خان همچنان با تیپ خود که در قلب ثابت بود
و با تفنگچیانی که محاذی خود داشته بجانب قلب مخالف که خود
فتحعلی خان و شهباز خان با یکدیگر متوالف بودند حرکت کرد
چون اینها پیاده با خود نداشتند کریم خان تفنگچی را پیش روی
خویش قطب نصب داشته فتحعلی خان و شهباز خان دو
سه گرت اسب تاخته تفنگچیان متعدد بار مهرهای آتشین را از جهتهای
شرربار تفنگ رها داده شکست را بآنها دست داد چ

۴۸ کین حقه و مهره تا بجا بینند * بر گونه عمر می کشانند *

محمدعلی خان و شهباز خان چون چرخ حقه باز دغل باز را
کس نهد دستی قضا وقتی ساز قبل از گیر و دیگرش کار آن
بر نطع صفحه غبرا منصوبه های لعبی دیگر طرح انداخته دیده از
رخ آوردن پیادگان بفرزین بند طرد در نرد صرفه نبرده
اسب گریز را از میدان ستیز و آویز جهنیده شد و تیز زده
چون شهباز خان مردی سمین و تنومند بود باره راه که در
نوشت باره اش از رفتار سست گشت رفیقی جنیبت کشانده
سوار شده بیک رکضت در وحل بتوانی فتاده سواران
کریم خان در رسیده خان فرتوت دستگیر و کمند تقدیر گرفتار
آمد محمدعلی خان باره فرار را تا ارومی بی آرام و قرار رانده
نوید گرفتاری شهباز خان را بکریم خان که در جای محمدعلی خان بعد از
فرار او قرار گرفته بود بردند از آن مژده سرور و حبور بر خاست و
نشست نقیعلی خان و احمد خان سیحان بی خبر از تک و فرار
شهباز خان داشت و قرار کریم خان اسب تبارات بیلاق جسته

دگر

و کوی نهب و تاراج بچوگان سبی و غارات بیلاق جستند
که ناگاه از حادثه شهباز خان واقف و آگاه گردیده دقیقه
دقیقه جایز نشمرده مراجعت نمودند و از طرفی بجانب خوی
فرار کردند که هر لشکر که مژده خبر همی آوردند و بی خبر که در
کار محمدعلی خان بود سپردند دست بسته خود نیز گرفتار آن
سپاه گردیدند در خوی از مقدمه آگاه و قسمتی از پناه آمده بر آن
ارو و گردیده براهی دیگر هزیمت اختیار نمودند نقیعلی خان
در عرض راه گرفتاری شهباز خان را معلوم کرده تا قلعه خوی در
هیچ باد بر لجام آرام نکشیده و در منزلی از شربت آبی از جام
آسایش نچشیده باتفاق احمد خان قلعه خوی را مضبوط کرده نشستند
بعد از آنکه شهباز خان را نزد کریم خان بردند جانب اعزاز
و احترام او را فرو گذاشت از قراچمن رایت نهضت را از
راه مراغه بطرف ارومی برافراشت بمحض ورود قلعه را محاصره
کرده تا نه ماه رخنه قلعه به باره و برج کشیده آن را تاخت
آخر الامر محمدعلی خان حوصله اش از قلعه داری بتنگ آمده

کریم خان بعد از جناب خاقان غفران مآب آقا محمد خان قاجار
قرارگاه جلوس داشت پس از ده سال بمرض استسقا مبتلا گردید
که هیچ دوائی علاج نیافت در سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و
هفت طایر روانش قفس قالب چهار گوشه عنصری را در هم شکسته
بجانب هشت بهشت در پرواز آمده شعرای بلاغت شعار عصر
قطعات و رباعیات بسیار متضمن بر ماده تاریخ وفات
جانبش گفته اند از جمله آقا محمد عاشق علیه الرحمه فرموده که ماده
۱۱۸۷
تاریخ آن این است مصرع شهباز بسدره آشیانی کرده
از او پنج اولاد ذکور در حجره حجر آموزگار روزگار پا در کار
ماند یکی امیر محمد پسر مهتر جانبش که لقب خانی را [illegible] نمود
شرح احوال آن بزرگ [illegible] در محل خود ایراد خواهد یافت
دیگر مرتضی قلی خان و مهدی خان و رضا قلی بیگ و علی بیگ که
در عراق بودند احوال هر یک در مقام خود مرقوم نموده الله

نجفقلی خان ولد مرتضی قلی کوچک

جناب شهباز خان را هم بیگ نهاد و مرتضی قلی خان کوچک را

پرورش و شفقت نمود کریم خان نظر اعزازش ملحوظ و خاطرش را
بلطف و احترام محظوظ داشته او را با هزار خانوار شقاقی و ارشلو
کوچانیده بعراق برد و حکومت ارومی را با رضا قلی خان
قاسملوی افشار داد و شهباز خان را نیز با کوچ و ولد ارشدش بسوی
امیر محمد بیگ پسر مهترش را که در خوی کدخدا شده بعراق کوچانیدند
و احمد خان را که در آن وقت عنان نیابت خوی در دست داشت
و احمد بیگ می نامیدند از جانب شهباز خان همچنان
در ولایت مزبور نایب نمود و سایر کوچ و پسرهای کلبعلی خان
و احمد خان و دیگر جماعات امرا و خوانین و بزرگان دنابلی را
کوچانیده بعراق و فارس بردند و پسر برادر ایشان را از جانب
هر یک نایب و حافظ ثغور و سرحدات آن مملکت ساختند از آن
بلده خوی [illegible] معادل چهار هزار تومان بود با شال خانه و دارایی
و مالیات دو قریه از قرای اصفهان بضمیمه آن برسم مدد معاش
شهباز خان معین کرده خان مزبور مدت ده سال در شیراز جنت
طراز صحیفه احوالش برشته اعزاز و احترام شیرازه و نشسته در مجلس

۵۰ ولد دولتیار زاد است از امرای عظیم الشأن بود در حیات
پدر نامدار سر کرده و سردار پانصد سوار لوکرد دنبلی شده
در رکاب نادرشاه در هنگام نهضت وی بهندوستان
خدمات شایان و نمایان کرده بمرتبه مین باشی که در آن عهد
منصبی بزرگ بوده است سرافراز و پانصد سوار از طایفه دیگر را
نیز قاید و سردار گشت بعد از قتل نادرشاه تبا تبعیت علیشاه
برخاست بعد از شکست عادلشاه رفته او بخوی آمده با برادر
زاده خود شهباز خان ... قلعه را مفتوح و آبادی آنجا را
منظور داشته شهباز خان که با سلاطین سفر اختیار گردید
پنج سال نجفقلی خان در خوی از قبل او نایب بود و در بلده مذکور
باستعمار ابنیه و عمارات دلکشا و باغات پرداخته و ضیاع
و عقار بسیار در تبریز و خوی تحصیل نمود تا اینکه بنا بر خدمتی
که بجناب محمد حسن خان نمود حکومت تبریز را بضمیمه ولایت
خوی بنجفقلی خان و احمد خان دادند و منشور بیگلربیگی را بنام
او صادر نمودند مدت بیست سال بالاستبداد و الاستقلال بیگلربیگی

دارالسلطنه تبریز

دارالسلطنه تبریز بود بعد از ارتحال کریم خان بسرای جاویدان
همچنان جرعه نوش ساغر آن شغل و عمل و هم آغوش شاهد آن
آرزو و امل بود با احمد خان برادرزاده اش رشته موافقت را
محکم داشته وقتی علم مجادله را با امامقلی خان قاجار افراشته
او را شکست داده و ابواب خذلان و خواری بر روی او گشود
و از آذربایجان تا حیاتش مقرر و ثباتش مقدر بود دارالسلطنه
تبریز را با امارت خویش داشت و مرند را به برادرزاده خود سلیمان
خان واگذاشت و لوک ارزاب را با انضمام ایالت با میر محمد بیک
دنبلی بخشید بوستان احوال را از زلال عطاعات ... و
مراعات ... داشت و تمامی طرق خلاف را
سد و دنبوده و بنیان ائتلاف را شد ... و در سال یکهزار و نود و
چهار در زمان او زلزله عظیم در دارالسلطنه تبریز حادث شده
بناها و سراها بحکم عالیها سافلها گردید بنای حصن حصین و قلعه
متین و عمارات خوب و دکاکین مرغوب گذاشته تا ایام زیاده
اکبر ... و قرار ... تبریز و مرند را استماع نموده ...

در سنه یکهزار و یکصد و نود و هفت بسرای آخرت رفت شعر
چو استوار نباشد بنای عمر چه سود ❊ چو پایدار نماند بجاه و مال
منازه ❊ شش پسر و یک دختر از او مخلف شد فضلعلی بیک
که در زلزله تبریز بنیاد وجودش از هم فرو ریخت و پنج پسر
پسر دیگر که خداداد خان و ابراهیم خان و عبدالرزاق بیک
و جهانگیر خان و محمدعلی بیک باشند بعد از وی بیادگار ماند

خداداد خان ابن نجفقلی خان دنبلی

بعد از فوت پدر عالی گهر خویش نجفقلی خان بیگلربیگی از جانب
علیمرادخان در تبریز صاحب لوای همان منصب نایب بود و
اجرای عدالت و انصاف را مجاسب با احمد خان قاعده دوستی و
مصادقت را ترک و طریق دشمنی و معادات را سلوک
داشت و بسبب تبدیل دولت زندیه که دید چون رشته دولت
آنها بمقراض انقراض بریده و بعهد خجسته عهد قاجاریه پیوند یافت
احمد خان از امثال سبقت دولتخواهی گرفته و کل اعیان آذربایجان را
بخودیشی و خیرخواهی رفیق خود ساخته بضبط دارالسلطنه تبریز همت گماشت

تا مدتی که چهار مرتبه شاهد گردون گوشه ابروی هلال بنظر ناظران
خطه خاک نمود قلعه تبریز را مرکز دایره محاصره ساخت و در فتحی بر چهره
گشوده نگردید حریف ظریف دوران بین سپاهی برجسته احمد خان
نکته العود احمد را کار بسته امیر محمد بیک دنبلی را با جمعیت در علا تا
اروش گذاشت که در آنجا سنگر زده قشلاق کرده اروق
و سایر ملوکات را ضبط نماید آنهم زمستان را در آنجا گذرانیدن
در حین بهار که اول روییدن ریاحین نجف و قبال شکفتن
از هر امانی و آمال بود از سفر ایالت باشتهاض رایت عزیمت
باطراف تبریز پرداخته از نو حصار محاصره بر دور قلعه کشیدند این
نوبت تبریزیان کار را بتقارن زمان دیده ناچار کلید قلعه را
از دست داده احمد خان را بسامع آمال از رواج روح بروز
فتوح تبریز بالاتمام دلپذیر گشت خداداد خان را با خود گوی
برده جهانگیر خان برادر کهتر او را که تا بشعائد وصد سعاصد
او بود با امارت تبریز نشر را منتخب خداداد خان چند ماه
در خوی بوده در پرده خفا ساز سازش را با جهدی خان و رضاقلی خان

ساز کرده و آنها نیز زخمه بر خفت نوای مخالف مخالف را
با رفیق موالف هم آواز ده در معرکه زیر و بم زد و خورد خود را
از اوج حیات بحضیض ممات در آورده تا خداداد خان
از ورطه گرفتاری استخلاص داده بمسند حکومت تبریزش
نشانید در سنه یکهزار و دویست بتبریز آمده تا پنج سال
بعد از آن حاکم و بیگلربیگی بود صادق خان شقاقی که بزم سلطنت
خداداد خان را ساقی بود ساغر اطاعت او را بسنگ
مخالفت بر شکست مقصود خاطر خداداد خان این شد
که بلکه عروس خطه خوی را بحیطه تصرف در آورده و بدستیاری سعادت
و اتفاق ایل دنبلی طایفه شقاقی را چون زلف بنقید اطاعت
و انقیاد خویش در آورد و در این کار با محمد قلی خان افشار ملتمس گشت بسر
حاکم ارومی از التماس یکی گردیده بتوجه تکماس شدند کاری از پیش
نرفت و تیر تدبیری از شستش بر نیامد و گسستن از بهم جماعت دنبلی که از
در اتفاق بر نیامده شاید راه نفاق گیرند و در انجام کار در رنگ
سانحه از طرف مراغه وارد می بتبریز شتافته صادق خان که

در آن وقت

در آن وقت شهر تبریز را بکمند محاصره سخت و استوار داشته
از هبوب ریاح دعوا صف حملات چرخی دعایم خیام چرخی
او را که چون اوتاد ثوابت ثابت بود متزلزل و متزعزع
جمعیتش را بنات النعش وار متبدد و متفرق ساخت بعد از چند
روز توقف در تبریز از راه غرور که فریفته تر از لمعه سراب
بنمود قلعه سراب را که مامن صادق خان بود سراپرده محاصره
زده او از نصر خان شاهیون حاکم اردبیل امداد خواسته
آن نیز لشکر آراسته و داده ابواب سعادت بر گشاد صادق خان
کار زارش اوج گرفت و بحر پیکارش مواج اردوی
خداداد خان را محاط محیط لشکر و مدار بیدار عسکر خود ساخته
در همان وقت که ابراهیم خان دنبلی خان برادر او که از طرف
پدر و مادر همراه یک شبحر و شهد یک شکر بودند بی وفائی آغاز نمود
ابواب مخالفت را باز کرده از برادر رو گردان و بقلعه نزد صادق
خان رفته قشون او نیز همان راه پیش گرفته خداداد خان
در پاشش نزد برد خود را حریف ایشان ندانسته دور تا حق آب

طی وورد خویش را ردیف جولان میدان او ندیده
خواست با یکصد سوار چهره حیات از تشدد فنا و گوی سر گردان
جان از لطمه صولجان عنا بدر برد داوطلب جرات و
جسارت کردید خود در الصف سپاه شقاقی و ارده لشکر
شاهیون زده کعبتین قضا و قدر نقش با رکونه نمود از اطراف
قمرهای آتشین را که در جیب و بغل حریف دغل با زلفک جای
داده بودند بر تخته میدان رزم بردن داده از شصاحداد خان
هدف تیر گلوله و طومار عمرش لوله گشت صادق خان بحکم اطاعت
بجلدی سجده شو و بپای هر کس عملش سزای ابراهیم خان را
نگار رش گذاشته از لباس عاریت زندگانیش عور و دیده
جهانگیر خان را از کحل نشتر مکافات بی نور ساخته پس از آن
صادق خان قلعه تبریز را صاحب و باشاهد کامرانی مصاحب
گردید محمد تقی بیک طفلی چهارده ساله بود و در تبریز از نظر پنهان
و در منزلی چون بستر دردی جای گزیده و در گوشه خزیده او را
پیدا کرده بقلعه برابش بردند و بخواستند که او را از قفای

برادر روان سازند و اطفال اشک مادر از سوز سوگواری
فرزند از دیده مادران دوان بگوشش نتابانش برده سرش را
بسنگ کوبیدند و چنان دانستند که از آن صدمه طایر
سبک پرواز روحش از آشیان تن پریده و جامه حیاتش از
سرپنجه ظلم و بیداد دریده او را بجای خود گذاشته رفتند
گماشته چه مرضیه شهبازخان که نادره زمان و عاقله دوران
بود نزد صادق خان به شفاعت رفته رقعه راجع گرفته که او را
در معرض تلف نیارند صادق خان حکم کرد که دست از او
باز دارند بلکه بقراچه داغ برده بخنجر یک خنجر غمزه غمش
خورده سپارند وقتی بر سر وی فرار رسیدند به سرش را فرسوده
سنگ ساخته بودند چون رسم احتیاط بجای آوردند هنوز
مرغ نفس وی در قفس تن نوا ساز بود او را برداشتند و بشهر مراغش
بردند تا بالتیام جراحتش پردازند که ناگاه عقاب رایات
خاقان سعید شهید آقا محمد شاه قاجار اسکنه الله فی دار القرار
به تسخیر آذربایجان به اهتزاز درآمد صادق خان بمکان

قراباغ فرار کرد و محمدقلی بیک را امر فرمود تا به تخت روان
نهاده در موکب خویش بچمن اشکنبر برده و در مقام استعلاج او
برآمدند از مراحم مراحم شاه دوست نواز دشمن گداز جراحت
درون و بیرونش مندمل و ملتئم گردیده و در هنگام رجوع بموکب
همایون بطرقش برده در سلک امراء سلک بود و در ایام خجسته
فرجام خاقان علیین آشیان فتحعلی شاه تغمده الله بغفرانه مأمور
بخدمت نواب غفران مآب نایب السلطنه عباس میرزا بایالت [illegible] در
شد پس از ارتحال آن مرحوم مغفور از سرای غرور بدار سرور
در رکاب فیروزی انتساب شاهنشاه گیوان رتبت گیتی ستان
و دارای آیین و زمان سلطان غازی خلد الله خلافته و سلطنته از ا
طهران رقعه عشر و بار سعادت مدار بود پس از چندی
استر خاص حاصل و روانه دارالسلطنه تبریز گردید در عرض راه در
سوسوم باندایب او را مرضی عارض و طاری و در سنه هزار و
دویست و پنجاه و سه زلال روح روانش بجویبار جنات تجری
من تحتها الانهار روان و جاری گردید رحمة الله علیه از داد

دوله

دو پسر یادگار است و از خداداد خان یک پسر فتحعلی بیک
نام صغیر ماند صبیه حاجی خان کنگرلو که از معظمات حرم محترم
خداداد خان بود بهزار زحمت و رنج بحفاظت و پرستارش
اقدام نمود تا از فطام و دوام رضاع برست و بحد رشد
رسید در ایام دولت مغفور سرور نایب السلطنه صحیفه احوالش رقوم
اعزاز و احترام تمام مرقوم و در سلک امرای اعظم بود تا طومار حیاتش
بختم اجل ختم مختتم گشت دو پسر یادگار گذاشت که هر کدام
قابل امارت اند یکی موسوم بفتحعلی خان شهیر به بیوک خان دیگری
بنام خداداد خان مدعو بکوچک خان است و زهره زهرای
فلک شهریاری و گوهر صدف بحر جهانداری صبیه قدسیه نواب
غفران مآب نایب السلطنه همشیره دیگر و فرق حبابات و
افتخارش از فرقدان گذشته در سرادق اقتدارش از پایه گردون
گردان خبره حکومت اردوی تبریز با او بود در سنه هزار و
دویست و پنجاه و چهار هجری اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه
جهانگشا و خدیو ملک بخشا لوایح الطاف را ضمیمه براتیق عواطف

فرموده او را به بیگلربیگی گری ولایت خوی سرافراز و
اکنون مدت شش سال است که مشام اهالی بلده و ملوک از روایح
حسن رفتار و سلوکش معطر و سحاب لطف و عدالتش
در عراص آن ملک متقاطر است لا زال الرحمن بمقتضای
قابلیت و استعداد و اهلیت و وسادش از یمن تربیت و پرورش
صانع جلیل نهال عمر و اقبالش نیز بار آور و کهن سال و منیع گردد

احمد خان ابن مرتضی قلی خان

پسر دویم مرتضی قلی خان و با شهباز خان نور یک قمر و ثمره
یک شجرند تا شهباز خان را شاهبال شاهین زندگانی بازنود
در مصاید کامرانی در پرواز او را احمد بیک می نامیدند
خود از لقب خانی انکار داشت بعد از ده سال که در شیراز
جناب شهباز خان برحمت ایزدی پیوست خالوهای
مهدیخان که پسر سیم شهباز خان است او را ارشد اولاد
او دیده پسندیدند خواستند که وی را حکومت خوی و ارد از نظام
آقا و چند نفر دیگر برای این کار بشیراز رفته به وکلای دولت

دیگر

وکیل توسل جسته امیر محمد بیک که چهین پسر بیگوسیر شهباز خان
بود با احمد خان اتفاق کرده محله و محضری محتوی بر اثبات رضای
خویش و اجرای اهالی خوی و ایل و عشیرت و تسلی بحکومت
احمد خان تمام کرده ارسال شیراز داشتند که او ما را
بزرگتر و بمنزله پدر است و بطبقه بزرگی و مهتری او رقبه ما را
شایان اطاعت و انقیاد است دیگری را بجای او نمی‌خواهیم چون
محضر را بحضور کریم خان بردند رفع تنازع و تخالف رای ایشان را
بمهدیخان و سایر رواو طلبان این مطلب گفت که امیر محمد بیک
پسر بزرگ شهباز خان و روسا و اعیان خوی و تمامت ایل و تبع
با احمد خان رشته اتفاق را بهم بسته بر ذمت ما نیست
که زمام حکومت بدست احمد خان دهیم و جاه و مقام و موقوف
سلام و امیر الامرائی و مواجب و تیول که شهباز خان را بوده
مخصوص مهدیخان داریم همان دم خلعت و فرمان حکومت
بجهت احمد خان فرستادند و مهدیخان را با منصب شهباز خان
در مجلس وکیل بجای او بهمان دستور و دستوری جلوس دادند

احمد خان بیست سال باسم نیابت در خوی حکمرانی نمود و دوازده
سال و سه ماه دست حکومت را با کمال استقلال مبسوط داشت
و در رتق و فتق امور جمهور مردی عاقل و مهذب و در حل و عقد
مهام انام محنک و مجرب و در کمال متانت و سیاست روزگار
گذرانیده و با جناب مغفرت مآب امیر محمد بیک خلاف را
به تیشه لطف و تیلاف از ریشه برآورده و اصلاح طریق نفاق
فشرده از راه نفاق و وفاق یک روح در دو جسم و
یک نور در دو چشم بودند بعد از فوت کریم خان زند و جعفر خان
بیگلربیگی تبریز احمد خان را اختر طالع اوج و کوکب اقبال برج شرف
با ابراهیم خان جوانشیر در یکی از جنگهای قراچه داغ باده صاف
و دیدار در آن داغ ملاقات ریخته و مصطفی خان حاکم قراچه داغ را
که هفت سال بود محبوس ابراهیم خلیل بود از بند نجات داده با
خود متفق ساخت و با کل خوانین آذربایجان از در خویشی باخت
و از همگنان پیش گرو بزرگی و جلالت او را از خط تسلیم
داد و انقیاد داشتند و در مقابل ارتقای مدارج تفوق او تسلم

مر

مسلمی به برتری برداشتند و در مقام احترام و تمکین او تمکین
گردیدند خبر خداداد خان بیگلربیگی تبریز که آماده بر سر قلعه خوی
نشست و کمند تسخیر را بکنگره آن محکم نبست سال اول شاخ
امیدش از فتح آن بر نداد و سال دیگر قلعه را مسخر نمود چنانچه
سلیقی در تواحوال خداداد خان ذکر کرد احمد خان را صورت
این خیال در صفحه خاطر نقش بست که جهد نمایان و یاری های
شهباز خان دنبلی را که کریم خان برسم گروگان بعراق
برده استخلاص دهد بملاحظه آنکه اگر بادشاهی از عراق برخیزد
مبادا در مبادی امر معد اسباب شوکت و ممد اساس دولت
او گردند و امرای خوی و دنبلی بجانب آنها میل نمایند و در خلال
این حال علی خان خمسه از جعفر خان زند یاغی و روگردان
گردیده با دو هزار خانوار بخوی آمده با احمد خان ملتجی دو تا
خویش را از آن بزرگ منش ترجیح گردید او نهایت محبت را
نسبت بوی مرعی داشت هنگام زمستان را در حوس ارای
او قشلاق معین کرد در عقب رکل حرکتی این خبر خبر اثر آن کین

۵۷ اشاعت شگفته که آفتاب طلوع عنان سعید شهید آقا محمد شاه
قاجار از افق عراق طالع و ولد جعفر خان رایت عزیمت را
بجانب دار السلطنهٔ اصفهان رافع است علی خان خمسه را
با حضار برکات ظهیر تاب نموده علی خان در وقت عزیمت بار و
در ادای حصار طاعت و خدا مرحمت که از احمد خان با ورسیده
درخواست رجوع خدمتی از او نمود احمد خان گفت که هیچگونه
محبتی فتح باب شادی و سد طریق اندوه و ترویج مرامی نماید
مگر اینکه پسرهای شهباز خان را در هم راه استحکام فتح اصفهان
مستخلص و مرخص ساخته نزد من روانه نمائی علی خان تعهد آن را درست
بر دیده قبول نهاده بخمسه رفت و از آنجا در قم و کاشان
بموکب پادشاهی ملحق گردیده بطرف اصفهان رفتند جعفر خان
بی تاب شده رشته قرار را تاب و گسسته گریز را آب داد
مفتاح فتح آن شهر بدست شهرت ارجمند و خاتم تسخیر آن
ملک مینو سرشت بانگشت پادشاه سلیمان حشم آمد علی خان خمسه
که حواس خمسه اش از تشویش جهت توجه بخارا و عده خود بود و گذار
ارادت

آبرویش نزد پادشاه سعید شهید آب و رنگی بسیار داشت
در مقام استخلاص و استرخاص ولدان شهباز خان برآمده
پروانه مرخصی آنها را گرفته با کمال عزت و حرمت روانه
آذربایجان گردیدند اما در ابتدا مهدیقلی خان در رضای قلبی آن
از رفتن انکار داشتند شاه آنها را در خلوت طلب فرمود
و لآلی این مضمون را با آنها در سلک بسط بیان کشید که سبب
مرخصی شما خدمتی منظور است که در آذربایجان تقدیم دارید
و خویش را مورد عواطف و نوازش پادشاه گذارید چون احمد خان
دنبلی در آن ملک نهایت استعداد و اقتدار دارد و پایه قدر و
مرتبتش بغایت استعداد و اعتبار دارد و از پادشاهان
ایران زمین خائف و تکیه بر شارف عوارف پادشاه روم
دارد هر سال به خلعت و انعامش نوازش می کند و ترک آستانی
او با این دولت سازش باید بعد از ورود تان آن ملک با غوا
و اغوای اهل ولایت پرداخته و با آنها اتفاق کرده عرصه آذربایجان را
از وجود با نفاق او پرداخته اگر این مهم از شما ساخته شد

به پاداش خدمتی که شهبازخان بجا کرده در مقابل معاداتی
که در هنگام جنگ آزادخان با والد ماجدم محمدحسن خان نموده
امارت دارالسلطنه تبریز و خوی را بشما مقرر میداریم آنها
نیز کمر تعهد انجام این خدمت را بمیان اجتهاد بسته و مرخص
شده روانه آذربایجان گردیدند و در آن وقت احمدخان تبریز را محاصره
داشت که وارد شدند احمدخان کل خوانین آذربایجان را
از اقوام و اقارب و تمامت ایل و عشیرت را که حاضر بودند
باستقبال روانه و باعزاز و اکرام تمام وارد اردوی گردیده
بعد از چند روز مهدیخان را در پیش خود نگاه داشته و امیر
محمد بیک را با پسر کلبعلی بیک همراه آنها روانه خوی کرده و دریاده(?)
سر و رو مجبور بود که از طرف عراق این آمده چه دانست که بهر
مقوس تیر خدیعت در کمان کینه نهاده و کمند مکیدت در
تمکین حیلت گشاده رستاره روی بر چهری آورده و در سرچشمه
مروت را بخس و خاشاک دورنگی انباشته و بجای گل صد
برگ مهر و وفا خرزهره جور و جفا کاشته بیت همه کار

بارکم

بازیچه روزگار * نداند کسی غیر پروردگار * احمدخان که ریشه
وجود خویش را بجای تیشه بود ولی بیخبر از اندیشه دشمن جفا پیشه
بعد از زمانی که قلعه تبریز را مفتوح داشت خداداد خان را
ابراهیم خان و آقا عبدالرزاق بیک را محبوساً روانه شده بخوی
رفته و تبریز را بجا نجف خان برادر کهتر او که همراه اردو بود
ما در بود ند(?) سپرد خداداد خان بعد از ورود بخوی چاره استخلاص
خود را چنین دید که با مهدیخان و رضاقلی خان نسازد بلکه احمدخان را
بکشتن دهد چون خود محبوس نظر بود محمد رضا بیک کرسنلو(?) را
که محرم اسرار او بود نزد آنها روانه و پیغام چنین
حالی و خاطرنشان ایشان میکرد که احمدخان در وقت
بهار کلبعلی بیک را بیگلربیگی تبریز خواهد کرد و حسین خان را در خوی
خواهد گذاشت و خود نیز داعیه پادشاهی دارد و منازع و مخفی
جز من و شما ملاحظه نمینماید در تدبیر این کار باید بود که جان
در معرض تلف داشتها قرین دندان اسف نگردد و ابواب
انواع این سخنان در میان ایشان باز بود و طریق ایجاد و رزار

برچهره جان چون فراز تا مدت هشت ماه طناب اطناب و اسهاب
دراز کشید طایفه طاهر آقا لو هم که در جوی صاحب املاک
و طایفه بزرگی معروف دغالهای مهدیخان در صاحبقلی خان
بوده و اصل این کنکاش بسعی و تلاش بوده در تدبیر تدمیر و هلاکت
آن امیر بی نظیر بر آمده بلی در کاری که سیصد سال دولت سلسله
دنبلی کسی تصور نکرده همت گماشتند در خونریزی بیرحم تر از
دم شمشیر و بی آزرم تر از چرخ هر گردیده انتظار وقت و انتهاز
فرصت می کشیدند تا روزی که روزی او از خوان سالار
قضا از خوان سکین که طعوم و دسوش خرخی رنگین بود حوالت
نموده مهدیخان در صاحبقلیخان ببسط اطیاف و گستردن بساط
ذی آفت مهمانی را و دام دست آوردن بکار مقصود داشته
احمد خان را با چهار پسرش کلبعلی بیک و حسین خان و جعفرقلی خان
و کاظم بیک و سلمان خان عم خود و امیر محمد بیک را با دو برادر
دیگر خویش که خبر از مقدمه موضعه ایشان نداشتند در حرم خانه
بمهمانی دعوت کردند و هر چه بار آتش بر زبان حال می گفتند

لکن

ع کین سینه کاسه در آخر بکند جهان را سودی نداد گویا
چشم و گوش همه بستند و حواس و هوش تمامی از سر برشتند
عبد الرزاق بیک و طاهر آقا را که از خالوزادهای ایشان
بودند قرار دادند که بعد از اجتماع ضیافت با سی نفر ملازم در
پشت در و دهلیز بزرگ قریب بکریاس حاضر و ناظر باشند
که اگر احدی پای از قرار فرار در پای آرد از پایش در آورند
و ده نفر از زادگانهای خود را آراسته باسلحه در زیر زمین نهانخانه
بکمین واداشتند و عملجات احمد خان را در دیوانخانه در اطاقها
جای داده بر هر دری دو نفر ملازم به بهانه مهمانداری گماشتند
پس از انعقاد مجلس درهای حرم خانه را بستند و با اظهار وقت
نشستند احمد خان بی خبر از شعبده بازی روزگار با مادر مهدیخان زن
در صاحبقلی خان صحبت در پیوسته تا رشته سخن را باینجا کشیده که
مرا قوای قوی ضعیف و جسم سمین نزار و نحیف مزاج بس علیل
و نغمه تحلیل رفته اگر تریاق فاروق و معجون سرو و طوس دارید
قدری برای من آرید القصه خواهر مهدیخان که در حباله نکاح

ابوالفتح خان زند بود بجهت شما فرستاده است والده
آنها از روی صدق و دفاق صندوقچه را خواسته حقه تریاق را
بیرون آورده قدری از آن را تسلیم خان سلیم النفس نمود
سلیمان خان نیز خواهش پاره از آن کرده گرفت رضا قلی خان
که از پیش بیرون رفته بود محمد نبیخان هم تند از جای خویش
برخاست امیر محمد بیک دامنش گرفت که بنشین در چنین وقت
چرا بیرون میروی بلطائف گفت ع طاقت مهمان
نداشت خانه بمهمان گذاشت گفت میروم تا بجهت خان
تریاق فاروق آرم و او را از رنج ضعیف فارغ گذارم
احمد خان بامیر محمد بیک گفت که مناع للخیر مباش بگذار تا برود
برای من تریاق آرد چه دانست که بجای نوش نیش و بعوض
تریاق سم بیش داشت امیر محمد بیک که در موارد امور دانا
و بصیر و بسیار دلیر بود گفته که بردم خار این خیال خلید
که این دو برادر بی اسلحه چرا از مجلس بیرون شدند
در این اثنا چون زمستان بود جمعی از پس پنجره گذشتند

حضرات را

۱۲

حضرات را گمان اینکه خوانهای نهار است و صلیل اسلحه
ملحمه و حروب را حمل بصدای مجموعه و ظروف اطعمه نموده
احمد خان پسر خود جعفر قلی خان را اشارتی به تلمیح کرده که بیرون
سرای پوید و از آن سر خبری جوید او بفرموده پدر بیرون
شتافت و در قهوه خانه برضا قلی خان برخورد فی الفور بمجلس
معاودت نمود بدون آنکه حرفی زند بطرف صندوقخانه
فرار کرد از عقب او رضا قلی خان داخل شد یک قرابینه بجد
چون دل خود از کینه خالی کرد و گفت حالا قرین خاتمه
دو برادران را رسید پی آن ده نفر دیگر باتفاق او بی درنگ
تفنگها را بمجلس آتش زدند که از تراکم و انبوهی آن دود
که دود از دودمان ایشان برآورد و دیده از دیدن دیدار دیگری
مهجور و روز روشن تیره تر از شب دیجور بود در آن بین کلبعلی بیک
هدف تیر شد و احمد خان در آن خیرگی و محمد بیک در آن
تیرگی بشاه نشین اوطاق دویدند یک ارسی را بالا
ساخته و خود را بحوطه حرمسرا انداختند از آنجا بدلیری گریختند

حسین خان و جعفر قلی خان نیز از روسی صنند و نخانه را بگشند
بآنجا جمع آمدند و در را بستند و دیدند احمد خان جان خانه بدرش
بود بلندیت داشت بطرفی که میل آهنین داشت میل نموده
میل را بالا برد در گشوده شد عبد الرزاق بیک با آن
سی نفر که مامور به نسبت در دالیز بودند و هنوز نرسیده که طاهر
آقا به تنهائی در رسید احمد خان که بیرون آمد طاهر آقا
شرم کرده کناره نمود سلمان خان که بیرون آمد طاهر آقا خنجری
بر بناگوش او زد چون احمد خان هنگام گام زدن و
جستن ازار وی یک پای او باشد در رو و در دلش بچید
حسین خان و جعفر قلی خان دو پای او را گرفته از خانه بدر
بردند محمد بیک فراتر رفته بدالیز خانه نزدیک کریاس بزرگ ایستاده
تا رضا قلی خان آسیمه سر و هراسان بدانجا رسید در از احمد خان
آهنگ بیرون شدن کرد امیر محمد بیک از قفا او در اوردن بغل گرفته
در ترک آن فضیحت بنیاد نصیحت نهاد هرچه خواست خود را
از دست او رهائی دهد مقدورش نگردید غرض امیر محمد بیک

ای او

این بود که بلکه احمد خان بخانه خود رسد آخر رضا قلی خان
از در پرخاش و اشتلم درآمد که دست از من باز دار که بیداری کار
خود روم که کلبعلی بیک کشته گشته و احمد خان بخانه اش برگشته
ما را که سهل است برادرم مجال ثبات نخواهد داد محمد بیک هیجان
دست از وی باز نگرفت تا آنکه مهدی خان با شمشیر کشیده رسید
رضا قلی خان گفت که این را بشمشیر بزن که از من دست بردارد
که احمد خان بخانه اش رسید همگی کشته میشویم مهدی خان گفت من
برادر بزرگ خود را چگونه زنم در این بین غلامی داشتند الماس نام
با تفنگی که در دست داشت در رسید او را نیز امر کرد که محمد بیک را
زن غلام تفنگ را بجانب محمد بیک راست کرد یقین داشت
که بی محابا خواهد زد ناچار از رضا قلی خان دست برداشت و
از طرفی دیگر دهلیز بخانه خود فرار کرد رضا قلی خان با دو سه نفر دیگر
بکوچه و بیرون درآمدند هنگام زوال که مردم در ذهاب و
ایاب بودند و رضا قلی خان چون آن حال را از احمد خان در سرعت
و شتاب تا به وی رسید حسین خان و جعفر قلی خان دست از او

برداشته راه فرار و گریز پیش گرفته احمد خان چون بسخت
خود برگشت و کفش ولایت خوی قابل آن نیست که عم پسر خود را
بکشید **نظم** حرف دشمن مشنو تیغ مکش ۞ دوست مکش
ظلم از حد مبر امروز که فردائی هست ۞ رضا قلی خان عصای بی
آزرمی بر چهره بی شرمی بسته با شمشیر آخته بر بروی تاخته بقدر
یک غز تحیین از کله اش برداشت نخل قامت احمد خان از
صرصر آن صدمه بخاک افتاد و علی یوزباشی قراضیاء الدین را
امر کرد تا سر او را جدا ساخت و خود بطرف سلیمان خان پرداخت
او دست را بر سر خود سپر کرد ضربتی هم باو زده که دست وی
قطع و سرش کارگر گردید خود را بحمام نجفقلی خان بیگلربیگی تبریز انداخت
حسین نامی را فرستاد در حمام سر او را بریده آورده با سرهای
احمد خان و کلبعلی بیک در پیش اوطاق و دیوانخانه شهباز خان
انداختند و مهدیخان را در همانجا بمقر حکومت جلوس دادند
و خدام احمد خان آمده جابجا ایستادند و حکم نوازش کرنا کردند
باری دو عم پسر را که بجای پدر بودند در طرفة العینی کشتند سبحان الله

دنی آن

شعر دنی آن قدر ندارد که بدو رشک برند ۞ یا وجود و عدمش را
غم بیهوده خورند ۞ عجب از مردم روزگار ناپایدار و جهان
مستعار که نه معیار ننگ دانند و نه عار و توقیر از شین شناسند
و شنار آن مال خال بیغما و غارت برد و این پرده ناموس عم
بجرات و جسارت درد پسر بر سر خوانی خون پدر ریزد و پدر را برای
لقمه نانی با جان پسر در آویزد محمود شبستری راست **نظم**
نمیگویم که مادر یا پدر کیست ۞ که با ایشان بعزت باید زیست ۞
نهادی ناقصی را نام خواهر ۞ حسودی را لقب دادی برادر ۞
عدوی خویش را فرزند خوانی ۞ ز خود بیگانه خویشاوند خوانی ۞
مرا باری بگو کاین خال و عم چیست ۞ از ایشان حاصلت جز درد و
غم چیست ۞ همه افسانه و افسون بند است ۞ بجان خواجه کاینها
ریشخند است ۞ **مهدی خان خلف شهباز خان رحمه الله**
پسر سیم شهباز خان از ضبیه طاهر آقای دنبلی بود جوانی
آرام و رشید مردیت را آرام داشت و کسی را گمان این نمیرفت
که چنین فعل نکوهیده و نمیدانیم که عاقبت وخیم دارد از وی صادر آید

اما رضاقلی خان مردی بیباک فتاک سفاک و از اراقت دماء

اعدام و اضاعت نفوس ذوی الارحام دلیل احوال آن بیباک است

بعد از قتل احمدخان و جلوس مهدیخان بر وساده حکومت امیر

محمد بیک با جمعیت موفور وارد محل امارت او گردید مهدیخان از

بیم و خوف برخواسته باندرون رفت امیر محمد بیک را دیده

سرهای بریده که در پایان سرا بود افتاده بعد از تفحص و زاری و

نوحه و سوگواری و ندبه و بیقراری و نوحه و تعزیت داری فرستاده

جناب فضایل‌مآب مولانا حسن شیخ الاسلام را آورده رؤس کشتگان را

با اجسام آنها پیوسته به تجهیز و تکفین و تشییع و تدفین آنها در جوار

امامزاده که بیرون شهر است پرداخته و در خلال این حال مسموع

امیر محمد بیک افتاد که ابراهیم خلیل بیک و حسن خان پسران سلیمان خان

به تنهایی ببام عمارت خود برآمده بانداختن تفنگ مشغول‌اند فرستاده

هر دو را بدیوانخانه خود آورده بتعظیم و تکریم و دعوت فرموده و دلداری چند

خود امیر کبیر محمودخان را که این نامه نامی بنام جناب معزز است

فرستاده مجتبی خان پسر احمدخان را که [illegible] خان همزاده بناه

برده

برده بود بانجا آورده حسین خان هم فرار بخانه زمان بیک بیگزاده

نموده بود خود امیر محمد بیک رفته او را از بخانه خویش آورده تمامی را

در انجا جمع ساخته شبانگاه بخانه مهدیخان رفتند و حسین خان و دیگر سایر را

در انجا بردند و از مهدیخان و رضاقلی خان عهد و پیمان و سوگند

و ایمان گرفتند که از جان در امان بوده و بنابر مصلحت چند روز ایشان را

در زیر زمین آنخانه که نشستند و محفوظ نگاه داشتند تا ولایت بتصرف ایشان با

آید در انوقت آنها را مرخص نمایند چون جعفرقلی خان هنگام

واقعه پدر لطف در دروازه قلعه فرار کرده بود که جانی بسلامت در برد

اسب سواری عبدالرزاق بیک پسر نجفقلی خان دنبلی را می‌بیند

که مهتر وی سوار است دارد در دروازه داخل شده اسب را گرفته

با همان نمد جل سوار و بجانب قریه رودکان خوی فرار مینماید بانجا

که میرسد احتیاط میکند که اگر بیان واقع را بگوییم مرا گرفته بنزد

مهدیخان میبرند با آنکه ملک آن قریه از خود او بود و چند نفر ملازم

و سپاهی در آنجا داشت راز را مخفی نمود سبب فرار را پرسیدند بیان

کرد که با برادرم کاظم بیک جنگ کردیم زخمی منکر باو زدم اکنون

از بیم بازخواست پدر پناه بمحمد قلی خان افشار بردم که از او
درخواست شفاعت کنم و پدرم از خطا و جرم من در گذرد
آنگاه ملازمانی که در آنجا داشت با خود سوار کرده عازم ارومی
گردیده باندک زمان بآنجا رسید و مهدی خان با قلب آرام و اطمینان
خاطر در مسند حکومت متمکن آمد تمامت بزرگان و اعیان و طوایف
و ایلات اکراد علی التناوب بتهنیت و سپاسگزاری آمده مخلع شده
بیرون رفتند بعد از چند روز مردم ولایت را از ارتکابات جهانگا
ناصواب که دیده عبرت بین روزگار تا در آن وقت از احدی ندیده
از جانب خداوند عالم بیم و خشیت و خوف و وحشت از خاطر صغار
و کبار بر راه یافته دار آرام و آسایش از همگی قطع کرده و سپهسالار از حد
که اینک نهال وجود ما را از سم باره انتقام و دمره نظام از بیخ
در می آورند طایفه طاهر آقالو را که خالوهای آنها بودند و از اشرار
روسا و عمدۀ سرخیلان طوایف دیگر بیشتر و رجحان داشتند
بمعاضدت و مظاهرت خویش پیش کشیده ایشان هم گوی مراد را
در خم چوگان مرام [illegible] دیده آزردن مردم را از حد اعتدال گذرانیدند

بدار

تمامت اهالی خوی باطبا سر از چنبر اطاعت پیچیده در خلوت و
خفیت خدمت امیر محمد بیک رفته و حقیقت ضجرت و نفرت خود را
از مهدی خان و رضا قلی خان بعلت آن حرکت ناهنجار و سبکی
و بار که از آنها بظهور رسید زبان شکایت گشاده و از سوء سلوک طایفه
طاهر آقالو که باندک وقت فضایح و قبایح آنها مشهود طبقات امم
گردیده فصلی مشبع گفته متضمن بر این معنی که با آن عارضه که
از آنها و این عرصه که از شما ظاهر است دریغ آید که ما را در شکنج
رنج و مکاره از برکنج وارید نسخه شحنه با خبر آنکه دزد در همسایگی
رستم بازنده و آنکه و بد در بازمیزان ما را از استیلا و تسلط ایشان
بآرام و آسایش اطمینان حاصل نیست اگر رخصت فرمائی این دو نفر را
گرفته مجبوس و بحکم ارث و استحقاق جنابت را در مسند حکومت
جلوس دهیم تا بنیان تغلب و تسلط طاهر آقالو هم مطموس و رایت
بدسگالان از هوای خودسری سرنگون آید امیر محمد بیک فرمود
که لازم امارت و حکومت افتاده که اولا ساحت ولایت را

از خس و خاشاک مخل و منازع پاک و جامه حیات برادران و
عم‌زادگان را بسر پنجهٔ شمشیر بید ریغ چاک سازم و جمعی را از ذوی
الارحام و سلسله کرام در ورطهٔ بوار و هلاک اندازم تا جام
حکمرانی نوشم و جامه کامرانی پوشم و شاهد دلربای فرمان
روائی را بی معارض و منازع نگاهبانی بکنار بنشینم و بطیب خاطر
گل پر رنگ و بوی مقصود را از گلزار مال و آمال بچینم هرگز از برای دو
روزه زندگانی خود را مورد بازخواست خداوند یگانه سازم
و خویش را در چنگل شاهین تثریب و تعزیب و ملامت و تانیب
آشنا و بیگانه فیندازم بنا بر آنها باب این شمار [illegible] مفتاح ابرام
و اصرار مفتوح و آیات مبالغه و الحاح را مشروح داشته که
آدمی را روانه کند که جعفر قلی خان را آزار دهی آورده که بمحض
ورود او جمله ایشان رو گردان شویم زیرا که بنای طاقت
و شکیب ما سست و دل حسرت نصیب هر یک به تنگ آمده
بیت تا قوه صبر بود کردیم ٭ دیگر چکنیم اگر نباشد ٭ اسیر
محمد بیک فرمود اگر شما را داعیه این شر بر سر است سرانجام به حسرت

اوایل بهار

ازین شهر بهتر است و راه سفر و جلای وطن بی خطر است
شما بخیر و بالسلامت نه شما را آنا و ان ذره بار اغراض حد و دادند
با آنچه از صحیفه ولایت رقوم مصلحت خوانید مرا بداخلی در این
کار و تصرفی در این قضیه از نخواهد بود چون از جناب ایشان مایوس
و با شاهد حیثیت و ناامیدی مانوس گردیدند عرائض چند در مخفی
بجعفر قلی خان نوشته و او را ترغیب و تحریص نموده که خیام
توقف او را از ارومی بصوب خوی تقویض و امر حکومت را
بدو تفویض دارند در آن وقت آدمی از جانب محمد قلی خان از شار
نزد مهدی خان رسیده که دو هزار تومان نقد تحفه من بوجه
رشوت فرستد تا جعفر قلیخان را بشما بسپارم انها از غرور بینی
که داشته سخن او را وقعی نگذاشته جواب را چنین گفتند
که از ضرب حسام ابدار و سنان آبدار او را خواهیم گرفت
محمد قلی خان ایشان را تیز سنفر راز نوک خنجر دیده عرائض اهالی خوی
نیز در این بین بدیشان رسیده بود از طرف انها فی الجمله اطمینانی
حاصل کرده قریب دو سه هزار سوار بجعفر قلی خان داده تا بخوی تشتی

دحوالی ولایت سلماس رفته اگر مردم آنجا بنوعیکه در عرایض
عرض کرده اند و بدعوی خود صادق و بعقیده خویش واثق
ملیا شده و از قوه بفعل می آورند کشادن بکران تجاوز را
از آنجا جایز بشمارد و الا در سرحد محل اقامت انداخته مرا
از حقایق امور دقایق کار آگاه دارد تا بدانچه مصلحت است
قیام داریم جعفرقلی خان با آن قبیل لشکر از ملوک فشار
بیرون رفته بمجرد رسیدن این خبر به سلماس احمد خان ریش سفید
طایفه لک با کل اهالی آن حدود از مهدی خان روگردان
و عبدالرزاق طاهر آقا که در آنجا حاکم بود گریزان شده بخوی
رفت مهدیخان و رضاقلی خان خواستند که مجبوسین را بقتل آرند
امیر محمد بیک با ایشان گفت که اگر شما قسم یاد نمایید که اذیتی
بمحبوسین نرسانید من خود میروم مصطفی خان حاکم قراچه داغ را
که با من نسبت خویشی دارد و خداداد خان بیگلربیگی تبریز را باده
دوازده هزار کس بمعاونت و امداد شما می آورم مشروط بآنکه
برای جنگ بیرون نروید و هرچه لوکر احمد خانی است از شهر

خارج

خارج کرده و رعایای دهات خود را کوچانیده داخل شهر نمایید
ایشان بعهد و یمین خاطر امیر بیک و تدبیر را جمع کرده او هم
از طرف محبوسین که عمده مطلوب در بند و مقصود و شخص استخلاص آنها
بود مطمئن شده مهدیخان با پاس اثبات عهد و یمین نشست و امیر
محمد بیک برای ادای ضمانت از زمین برخاست طرف عصر بود
که از شهر حرکت و فردا را با نزول بمرند کشت جعفرقلی خان
که وارد سلماس شد قریب بپانصد سوار از طرف خوی گرای گردید
و به نیم فرسنگی رسید خبر رضاقلیخان دادند او بیمحابا دو هزار
سوار برداشته دمادم در دم پای نهضت و میمنه و شکست آن سوارک
کرده سوار گردید روبرو شدن همان دو روگردان شدن سواران
از رضاقلی خان همان سوای چند نفر غلام و محمدرضا بیک
بیک زاده کسی با او نماند لابد عطف عنان نموده بجانب دروازه
قلعه آمد هرچند محمدرضا بیک او را از دخول منع نمود که از
قلعه همان خواهی دید که از سواران دیدی گفت از برای گردن
آوردن مهدیخان میروم و داخل قلعه شد بخیال آنکه حسین خان

و مجوسیین را بقتل رسانند چون مهدیخان را با خود برداشته بهمعنان
بعمارت اندرون رفت که در زیر زمین رکش و مجوسیین را
هلاک سازد از قضا سقفش نیز ارکرده بودند کلید بسم ببست
نیابد در را محکم دید رشنید تا تبری آرند که در را شکسته باشند
وضت نشد لابد مهدیخان را سوار کرده که فرار نمایند بهر دروازه
که رفتند در را بسته دیدند بعضی آیت ولات حین مناص
سفر و بیاص بناشه اخر الامر بکوچه که راه بیرون شد نداشت
رسید هر دو در انجا بقتول و نعش آنها را جانب مولانا حسن
شیخ الاسلام در همان امامزاده که بیرون شهر بود دفن نمود
امیر جلیل محمود خان هنگام حکومت خود در خوی اجساد آنها را کول
آورده بعتبات عالیات عرش درجات نقل فرموده مهدیخان و
رضاقلی خان بهوس جاه و عزت خود را اینجاه ذلت انداختند
و برای حصول اهل مکافات عمل گرفتار و بسبب کردار ناشایست
و ناسزا او از عقوبت را در کار آمدند **بیت** دیدی که خون ناحق
پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند

ذکر حالات امیر محمد بیک بن شهباز خان

جناب نجابت مآب شهباز خان را خلف بزرگ در شید بوده
در سپهر نجدت و شهامت رافروزنده شید امیری عالی همت
صافی ادراک و شسته سیم و زر در پیش طبع جوادش کمتر از
مشت نخاله زباله خاک فقیر و غنی از خوان احسانش ریزه خوار
اقارب و اباعد از فواید بی منت و عواید بی خشت او متمتع
و بر خوردار سلامت نفس معروف بوده و بمحاسن رای و حزم
موصوف مهما امکن به تمهید اسباب تبدید اساس کلفت
خاین سلسله سعی بلیغ و اهتمام بلیغ داشت با دشمن یکرنگ
و دوست و با دوست چون بادام دو مغز در یک پوست بود
نظم بهترین مردمی بکیستی چیست با هنر ترکسی لعالم گفت
آنکه با دوستان بتاند ساخت و آنکه با دشمنان مدا بدر گفت
میلی مفرط با نشای عمارات و فنا نات و دکاکین و باغات
وطواحین داشته و احداث کرد **بیت** زنده دارد مرد را آثار
مرد قطعه باغی در قریه قورق شتبل بهفت طبقه که عرضت

طبقات هشت بهشت بود بنا نهاده معادل بیست هزار تومان
بمصارف خاک ریزی و ارتفاع دیوار طبقات بر نوره کرده
ولی مهلت اتمام و فرصت انجام نیافت هر کس آن بنا را
بهبیند داند ع کاثار پدید است صنادید عجم را شعر ان آثارنا
تدل علینا ٭ فانظروا بعدنا الی الآثار ٭ و همچنین جای رفیع البنا
در قلعه خوی و دو باغ وسیع الفضا در محله فرلور بنیاد کرده
هنگامی که والد ماجدش را کریم خان برسم گروگان بجانب
فارس و عراق برد احمد خان را منشوری از دیوان وکیل صادر
کرده به نیابت خود در خوی گذاشت و دین رسیر را بضبط
املاک آنجا مقرر داشت و مراقبت و مواظبت کارش را
بر ذمت اهتمام احمد خان گذاشت و گمرک خوی را بمدد معاش
او تعیین نموده و سایر فرزندان و اطفال را که خرد سال بودند
با کوچ باصفهان برده بعد از آنکه شهباز خان را طایر روان
در مطار طایران طوبی لهم و حسن مآب در طیران
آمد او با عم خویش احمد خان مبانی نفاق را مرصوص و معانی

وفاق

وفاق را مخصوص داشت و آن مردمک دیده مردمی را از
نور دیده خویش گرامی تر و دوست تر داشتی و بهر طرف که
حرکت و جدالی رخ نمودی او را سردار لشکر و قاید عسکر ساختی
عظمای دنبلی و زعمای خوی هر روز باحترام خدمت جنابش
رفته و باتفاق بسلام احمد خان میرفتند چنانکه باتفاق در قلعه
جعفرقلیخان و مهدیخان و رضاقلی خان ذکر نمود با ابنها
عهد کرده و بجهت آوردن امداد بزند حرکت نمود بعد از
وصول بقراجه داغ هنگام بهار مصطفی خان و خدادادخان
بخونخواهی حرکت داده بزند و اروتق آمد حسین خان پیش
از آن در غیاب این امیر کمال عطوفت و مهربانی را در
باره متعلقان و عیال و اطفال و دو لدان خرد سال ایشان در
خوی معمول داشته در آنوقت آنها را بعزت و تدارک
تمام بزند روانه و اظهار امتنان را بامیر محمد بیک چنین نوشت
کروان من در محوطه زندگانی و حیات و حوزه بقا و ثبات
از یمن حمایت و القاء رعایت و حسن الفای عهد و صیانت تو

تو بود والا باید تا بحال از صحیفهٔ وجودم ورقی دار خشانده روانم
رمقی باقی نباشد بیت من که سر در نیاورم بدو کون
گردنم زیر بار منت تست • در هنگامه جهدی خان و رضاقلی خان
و آن شورش و انقلاب که روی داد خود آگاهی که در اوقت
محبوس و از عمر مایوس بودم بی خبر از این کین و کوس باز رشتهٔ
سلسله در دست تست ع نگاه دار سر رشته تا نگهداریم تو را
خداداد خان و من هر کدام نهری منشعب از یک بحریم و ورق
یک نخل و غل یک نخلیم هر سه پسر عمیم و در خور خوردن غم هم
مصرع کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من • با این
اشتباک علوم و نجوم باشتراک ثغور و تخوم ملپیر داریم و با این
قسمت و سویت برای ورویت با یکدیگر می سازیم خانهٔ
و واریان تبریز با توابع از خداداد خان و خوی و مضافات
از من و مرند و تفاوت حق شما امیر محمد بیگ برای قطع ماده
فساد و دفع مواد عناد با این قسمت راضی گردیده حسین خان
با خداداد خان مرفع این همداستان شدند از خوی و تبریز

لشکر

لشکر کشیدند و با جعفرقلی خان و ابراهیم خلیل بیگ روی بقلعه مرند
نهادند و مدت شش ماه امیر محمد بیگ را محاصره و بهر زور و توپ
و خمپاره زدند کاری از پیش نبردند و چون ابراهیم خلیل خان
جوانشیر در آذربایجان بزرگی از همه بیشی و با حسین خان دنبلی نسبت
خویشی داشت صلاح چنین دید که این امیر چند روزی در قراجه
داغ ساکن شده قلعه را خالی کرده بمستحفظین و نگهبانان ابراهیم
خان بسپارد و تاوان خونی نیز عودت نمایند و در سنه یکهزار و
دویست و چهار هجری قلعه مرند را تخلیه و در تبریز ساکن شده
پس از شش سال بجوار رحمت ایزد متعال انتقال فرمود و از احمد بیگ
از جانشینش پنج پسر بماند بسر که فهم و تهور آنها چنین اشتهار
یافت و بعین گوهر درج جلالت امیر کبیر محمود خان است
مخلف آمد و دیگر حیدر قلی خان و محمد حسن بیگ است که در قید
حیات نماندند از محمد حسن بیگ یک پسر که فضلعلی بیگ نام
دارد باقی و قاسم بیگ و تقی بیگ نیز بزم زندگانی را باقی
ملیا شدند قاسم بیگ را دو پسر فتحعلی آقا و ابراهیم خلیل نام است

و تقی بیک را و پسر مصطفی خان و دیگری

و ذکر حالات حسین خان بن احمد خان

امیر بزرگ با رای دیده پیر بود پس از هلاکت حمید سلطان پسر رضا قلی خان او را با سایرین از قید و بند حبس نجات داده در عمارت شهباز خان مسند آرای جلوس حکومت گردید اکثر رؤسا و زعما سر طاهر آقا لو را که خمیر مایه فساد و قادح زناد عناد بود بریده بر داشته آوردند و برخی را از حلیه بصر عاری کرده هنگام عصر از آنجا بعمارت احمد خان انتقال و بساط جلال گسترد کل ایل دنبلی و اهالی ولایت خوی طوق اوامر او را بگردن بر تقیه اطاعت و انقیاد دوش نهادند محمد علی خان حاکم مرند در قصبه مزبور از بیم و خوف چون سیماب در جوف کاغذ پاره قرین اضطراب گردیده بکمر متابعت خداداد خان بیگلربیگی تبریز را بر میان جان بسته دفع ایذا و اهانت حسین خان را از خود دست استمداد بدامن استعانت او زده حسین خان عساکر دنبلی وحیدانلو و شکاک و سایر اکراد را جمع و دفع هیجان

سواد فتنه و فساد او را علم عزیمت بدان صوب در خفقان آورد خداداد خان ابراهیم خان را بکومک و امداد محمد علی خان فرستاد ابراهیم خان بقصبه مرند نزول کرده بود که محمد علی خان در بیح فرسنگی قصبه مزبور جسارت ورزیده طرح مناقشت و مناقشت را با قشون دنبلی ریخته بیک حمله رشته طاقت و توان جمعیت او از یکدیگر گسیخته جمله بجانب مرند و از آنجا نیز با ابراهیم خان بطرف تبریز تکاور انگیز هزیمت و گریز گردیدند حسین خان رزو رد رایت ورود در القصبه مزبوره زده حاجی محمد علی سلطان بیکانلو را که بعد از قضیه قتل احمد خان قصبه مزبوره را بحیطه تصرف در آورده نقطه وار بدایره پرکار رکار محاصره کشیده مدت یکماه علی التوالی آن حصن حصین را هدف تیر گلوله توپ کوه کوب ساخته کاری ساخته نشده در آخر لعنت مرند را که از مضافات خوی بود متصرف و عنان یکران مراجعت را منصرف نمود و بعد از عودت حسین خان امیر محمد بیک با جمعیت قراجه داغ بمرند آمده حاجی محمد علی سلطان نیز استقبال مقدم او را بتقدیم تحیه

رزند مقدم واشت و حصار را بحالش واگذاشت وخود بقرار
دیرج نگاه که نگاهان قدیم خود بود نقل مکان نمود چنانچه در احوال
امیر محمد بیک ضبط وقایع مزبور کرده از او حدثات نیکو بظهور رسید
بازی چون حسین خان در حکومت خوی استقلال و استبداد تمام
حاصل کرد محمد خان ایروانی با کلبعلی خان بمخاصمه بر سر خوی آمده
نایره محاصره افروخته استعداد و استجماع عساکر برای مدافعه وی
دست نداد و از جانب ارومی هم محمد قلی خان افشار با محمد وارجاف
خان ملبس بلباس اتفاق گردیده به سلماس آمده وارد خطه خوئی
گردید حسین خان چون دل در شکن زلف پر پیچ و تاب و کوی
کردار در خم طبطاب اضطرار و اضطراب افتاد صبیه محمد خان
ایروانی را که در پس پرده زوجیت بوده و لبرای همسری آورده
بود در میانه واسطه ساخته و نقاب از رخسار شاهد تمنای
مصالحه برانداخته محمد خان را راضی بصلح گردیده اما متضمن بقبود
این شروط ساخت که جعفر قلی خان را به وی داد و اصلان
خان برادر کهترش را بمحمد قلی خان افشار بگرو داده و شش هزار

٦٧

تومان نقد برای انعقاد مجلس مسالمت و اتصال رشته
مصالحت تسلیم ایشان نمایند حسین خان باداء لوازم شرایط
مزبوره قیام داشت و محمد خان ایروانی را در خارج شهر
ملاقات و معاودت بمهادنت و مصادقت بمسالمت
انجامید و هر دو فرق بعد از دو روز متفرق گردیده مراجعت
نمودند ولی حوصله حسین خان وقوع آن مقدمه را بر نتافته
از وفور غرور بفکر حصول تلافی مافات و وصول بمقام
انتقام و مکافات بوده و با این اندیشه منتظر سنوح مخافات
و حدوث آفات بحوالی و ساحات دیار و مضافات
حریف بی مصافات بود از اتفاقات جعفر قلی خان که با ایروان
رسید محمد خان را دید که رشته تعلق خاطر را با علی قلی بیک
شاطر زیاده محکم دارد سر رشته رایاد او همار کرده که از
محمد خان خواهش نماید که خان مزبور را مرخص بوطن وارد
محمد خان بوساطت علی قلی بیک دربرقی رضای او کرده
مشارالیه را از قید محکم رسته او نیز در ساعت با برمطیه

طی طریق دیار خوی بسته در وقت ورود بخطه نخجوان خط
عهد و میثاق نفاق کرفته و داود و عنان بجانب خوی برکشید
بعد از وصول جعفر قلی خان ببلده مزبوره حسین خان بتهیه
و مدارک آلات و ادوات طعن و ضرب و تهیه اسباب
جنگ و حرب پرداخته احشاد دنبلی و خوی و اکراد و مرند و تکالو را
مجتمع و لوای سرداری را بدست جعفر قلی خان داده هم آوردی
محمد خان را پای در رکاب بارهٔ عزیمت برآورده کلبعلی خان را
از نخجوان با جمعیتی که داشته برداشته بسمت ایروان نهضت
نمود محمد خان بعد از استماع این خبر لشکر ایروان را
بمقابلت و مقاتلت برآورده در دو فرسنگی قلعه تسویه صفوف
جانبین و تعبیه صفوف عسکرین روی داده و غبار مقارعت و
منازعت از مضمار کیر و دار برخاسته لعاب خون از تیغ چون
انسکاب باران از میغ مدرار و جعفر قلی خان را دیده فتح
و ظفر سفید از گردید محمد خان بدرستی شکست خورده تا حصار
ایروان عنان فرار برتافته و در هیچ جا مکان امکان ثبات

و قرار نیافت پس از ورود بقلعه دروازه را محکم بربست و در
پشت دیوار خود داری نشست جعفر قلی خان آتش نهب و غارت
در ایروان افروخته و رایت مراجعت بخوی افراخته بعد از چندی
که استحکام و آرامش احشاد و استحکام و آسایش سپاه و حشر او لعمل
آمد خواست بکشاندن لشکر اقتحام و چشاندن زهر انتقام
داد دل خویش را از محمد قلی خان افشار ارومی بستاند جعفر قلیخان را
با لشکر خوی و دنبلی و مرند و غیره بجانب وی رکض انگیز آ
جدال و قتال بمیدان تاخت جعفر قلی خان بر او غالب و مستولی
و کشور فتح و ظفر را حکمران و والی گشت اکثری اسیر سرپنجه دلیران
رزم آزمای و برخی قتیل تیغ مبارزان جلادت انتمای گردید
و بقیه السیف بحصار تحصن جسته جعفر قلی خان بیاب این صواب
و صلاح را رعایت همراهت (?) خود راست آورد که تنگ بد
سلاح محاصره ارومی را از بر کیرد و خود بمالی (?) نعفر
سرافرازی نهب و غارت آن سرزمین بر کرد فی الحال
انچه اکنده اکثران هر خانه و پراکنده هر برزن از قبا و قلنسو

و کرزن و قلاده بر دوزن بود عقاب وار چون حبابات ارزن
پیشکار انهاب و استلاب تعلق داده مراجعت بجانب خوی را التفات
نمود بعد از دو سال این حکایت بنهایت رسیده و در سنه
یکهزار و دویست و پنج محمد قلی خان افشار و خداداد خان با جمعیت
تبریز به سلماس آمده یکدیگر را ملاقات و تلافی مافات را
با حسین خان و جعفر قلی خان در آن حدود ارسنابک خیول
حیلی براد غبار کینه و عناد را انگیخته حسین خان از طرف جعفر
قلی خان را با سپاه رزمخواه بقلعه دیلمقان سلماس فرستاد
در یک روز پشت به پشت دیوار قلعه داده و روی بر روی
لشکر خصمان نهاده تا شکست بر لشکر افشار افتاد اما باره این
مرتبه چهره فتح از مرآت ظفر شاهد بگردید محمد قلی خان و خدا
داد خان بساط جنگ را برچیدند و فرار را از آنجا بولایت
خود کوچیدند در بهار همین سال که سرور آزاد رایت فتح آیت
نهضت خاقان سعید شهید آقا محمد شاه قاجار به تسخیر
آذربایجان در چمن معنبر [illegible] متمایل و سراپرده گردون در آن

همایون

همایون نزل بساط سما و بسیط زمین را حایل گردید حکم تا حضار
خوانین آذربایجان صادر و تمامی سر بر خط اطاعت و انقیاد
نهاده شرف حضور اشرف دریافتند از آنجمله حسین خان
دنبلی که بدین شارفت و مفاخرت از اکفا سابقی آمد بای
غرتش از پایه گردون گروان و از تفویض ایالت تبریز رونق
افتخارش از فرقدان گذشته بخطاب بیگلربیگی سرافراز و از
همگنان ممتاز گشت بعد از نهضت موکب پادشاهی بجانب
عراق ابراهیم خلیل خان جوانشیر ده هزار جزایرچی و تفنگچی لگزی
از داغستان رو داشته پانزده هزار نیز خود فراهم آورده
به سمت نخجوان نهضت نمود کلبعلی خان کنگرلو را لمحیط لشکر
و نقطه وسیط دایره محاصره عسکر ساخته صیت این خبر در عراق
مقروع سمع اولیای دولت گردید همانده خوانین آذر
بایجان را بدفع فتنه و فساد ابراهیم خان از آن سامان
و رفع شور و شر او ارسنه کلبعلی خان و نخجوان مامور گردید حسین خان
از خوی و محمد خان ایروانی با عسکر بیکران و عسکر خان افشار

بالشکر خان شکر لشکر و رود را در کنار رود ارس اند خشید و روی
همان روز که سفینه مهر بحر سپهر روان شد از ارس عبور و بعد از
دور روز صفوف محاربت را آراسته و عروس پرفسون کین و کوس
در منصه رجبه صیال جدال و حجله جلبه تصال قتال در خور کنار و بوس
پیراسته شد قریب به شهر نخجوان جماعت لکزی که نقب ها زیر دیوار
برده بودند و نزدیک آمد که آتش بر آنها چون نار نمرود در
ابراهیم خلیل ارتک جانب تیپ خود را بی محابا در ارض
وسیع عرض بیرون شهر برای معارضه عرض داد و در مقابل مشتعل
نوایر لعنت و جزایر اشتعال دو ریزیده زبانه طول کشید که
به سلک جمعیت ایروانی اختلال و بعقد جماعت افشار اختلال یافت
حسین خان با عسکر دنبلی در محاذات و موازات چون جبال
راسیات ثابت و نهال مقاومت را ثابت کردید با دو هزار
جزایرچی که با لشکر لکزی صف مصاف بسته از تراکم دخان
و تواتر گلوله چون سحابی که ژاله بارد و از خون کشتگان مبدا ری
بر زمین لاله کار و سنگ طرفه العین دو سه هزار از جماعت مزبوره

سنجاک هلاک افتادند و بقیة السیف آنها بر فور روی بفرار
فرار نهادند حسین خان این فتح اکفا و قایع گردیده دشکر
خود را از تعاقب واقفا مانع آمد هنگام شب به بنگاه
بنگاه خویش برگشت و ابراهیم خلیل خان از سر جدال در گذشت
و دران ظلمت لیل بطرف قراباغ صحرا و راغ در نوشت اسیران
لکزی که در سور نخجوان محصور بوده از ان بلیت بعضی و از ان محنتی
خلاصی یافته این خدمت در نظر خاقان شهید جلوه گر گردید
در سنه یکهزار و دویست و یازده هجری که سنجق مهر نهضت را
بجانب آذربایجان بعزم عیوق برد و از منجنیق همت بلند برج
سنگ فتح و ظفر حصار شوشی را چون شیشه در هم شکست و ابراهیم
خان را و مرکز محاصره رکار کرد از سر کردان نمود خان حکومت
قراجه داغ را بدست حسین خان داده بعد از فتح تفلیس که مراجعت
بعراق فرمود خان شه رایت را البسر داری آذربایجان بتعین
که در بهار نکوایت آتیه بسر قراباغ رفته ساحت آن ملک را
بجاروب نهب و غارت رفته و خاک آن سرزمین را از صدمات

سنابک بادپایان آتش کردار آب رفتار بباد بیداد دهر
و محمد قلی خان قاجار قوانلو را بهمدستی او در انجام این خدمت
در تبریز امر بتوقف فرمود چون نسیم بهار خار و خس زمستان را
از ساحت سرابستان روزگار برفت و گل نثار و برگ نشاط
و انبساط تماشاییان از گلبن رحمت بشکفت حسین خان با جوانان
آذربایجان به تجهیز کتایب کوه ثبات بحر صفات پرداخته
و چمن اسکنبر خیام نزول افراخته محمد خان ایروانی و
کلبعلی خان کنگرلو از آنطرف رود ارس خود را با او ملحق
ساخته مدت دو ماه یکمند توقف را در آن چمن گسترده و عنان
مراجعت برتافتند منهیان بعرض خاقان شهید رسانیدند
که چون حسین خان برعایت دامادی و مصاهرت از راه
خلیل گلزار مظافرت و مظاهرت غلت او را انبار منافرت
و منافرت بتبدیل ملتوانت داد و بانچه مامور بود باجرا و امضا
نرسانید و باغماض و اغضا گذرانید و مؤید این احوال
و مقوی این اقوال جعفر قلی خان هم که در آن هنگام ملازم

ایلار

رکاب نصرت مآب و ماهی عداوت برادر مهتر خویش را در تابه
معاندت بتاب داشت و دیده بیدار پر فتنه را برای غمز و هم
او پر ستم بی خواب داشت و اوقات صرف نموده بنحویکه باید
بیان خلاصه آن معانی را بوجه مطول و کافی خاطرنشان
شاه نمود بدین جهت حسین خان را احضار بدربار معدلت مدار
فرموده در طهران محبوسا او را نگاه داشتند و جعفر قلی خان را
بعلاوه سرداری آذربایجان بیگلربیگی تبریز و قراجه داغ
و خوی سرفراز نموده بتیغ مناصب بزرگش که فرهاد اشت
بر سر کلاه گذاشت و سر افرازیش باوج سما برافراشت حسین
خان تا خاقان شهید سعید دارای کشور حیات بود در
طهران محبوس بود و بعد از آنکه شاه در قلعه شوشی همدم شاهد
شهادت گردید جعفر قلی خان با اردوی همیون بدار الخلافه
طهران رفت که اگر حسین خان در صدد استخلاص خود براید
به تهدیدات و تمویهات چند باز او را در بند دارد بعد از وصول
موکب خاقان رضوان آشیان فتحعلی شاه بشکنه ادنی فرادیس جنان

ارشیر از جنت طراز به تختگاه ری و ورود آن پادشاه فرخ
پی به دار السلطنه قزوین و شکست صادق خان شقاقی که در آن وقت
بزم شور انگیز طغیان و عصیان آراسته بود باز بدستور سابق منصب
سرداری را بجعفرقلی خان تفویض و اداره امور آذربایجان
فرموده خان مذکور بعد از دو سال سرچشمه حقوق را آنجا که خاشاک
عقوق انباشته و بنا بر جهتی که نگاشته خواهد شد سلیمان خان را
سردار و حسین خان دنبلی را منشور حکومت تبریز و خوی و
قراجه داغ داده در صحبت وی روانه آذربایجان گردید به دستیاری
سلیمان خان خاتم استقلالش در انگشت و کلید اقتدارش در دست آمد
جعفرقلی خان چون مجال مجادلت و مقام معاودت نیافت
ایلات دنبلی را برداشته بسرحد روم و محال بایزید شتافت
بعد از آنکه خاقان علیین آشیان از تسخیر ارومیه و انجام مهام آن سامان
فارغ بال شاهین عزمش بجانب خوی جناح مراجعت گشود حسین خان
آستان ربیعی و حاجب شاکری را بجای قدم از سر پای ساخته
در ادای تقدیم خدمت خود را صف گشاده روی دلبسته گردید

ابره

باغ بهر جنت تا به بند گیتی بر زمین بنهشتم جان در رهت
دریغ نباشد نثار کرد بعد از عرض نیاز و بردن نمازها جا رفت
شهریار بخشنده نواز در باغ و گلگشتهای خرمی که از نزهت و صفا
خوی شرم از چمن جنت المأوی ریخته گاهش با مشک اذفر و
عنبر تر آمیخته سطح و باشش خوان ها شش و گلها و عمارتی روح پرور و
فرح آور که حوران و ولدان در قصور جنان از رشک خیال آن
سرا بوستان خون جان بیجور رونقش واز رقت آب نهر روانش
در میان آن آیت جنات تجری من تحتها الانهار انگارد
عیان و سنگ ریزه الوان در آن بستر دیبا نهان کانهن
الیاقوت والمرجان رشک نگار کاری چو کاخ سلیمان زرس ستواری
چو سد سکندر طرح خیابانی رنگین و بساط عیشی ابداع ساخت
خاقان کشورگشا از راه مرحمت ساحت آن باغ را بنفر
قدوم ارزنگ فضای آن بهشت برین ساخت و جشن ملوکانه لایق
عرض داد و از طور خدمت و جان فشانی شایان تحسین داستان
سهامی نمایان سردار حسین لی بایان و آفرین فراوان پادشاه

بجهان آمده بتشریف خاص اختصاص یافت بعد از طی بساط
ضیافت همت خاقانی برین معنی مقصور بود که نظم تمام
مملکت آذربایجان حاصل فرماید تا دیگر چشمهٔ فتنه و آشوب
نزاید و خلاف خلاف در جویبار فساد بجاری نیاید و وبهار از
آسیب حوادث و نهب نوایب برآساید که ناگاه خبر
سرکشی و طغیان حسینقلی خان برادر کهتر شاه اردوزار ملک
فارس در خوی بسمع اشرف خاقان مغفور رسید سلیمان خان را
با سرگردکان و حکام آذربایجان مامور بانتظام آنحدود نمود و ابنت
و همای فرخ فال رایت فیروزی آیت همیون بجانب عراق
بال حرکت کشاد سلیمان خان ده دوازده روز در چمن یام باقی شام
و سامی بسام رسانید جعفرقلی خان و دیگر یار علی النفضه لقدر
پنجهزار سوار برداشته بجانب خوی ایلغار نمود وقتی حسین خان
باخبر شد که او بیک فرسنگی رسید اهالی و ایلات حوالی و حواشی
اغنام و مواشی خود را گذاشته روی بشهر آورده و باقی محاط
ضبط و تصرف وی در آمد و انحصار بوجود سرداران کان محمود خان

دایم ایلدان

و اسیر ضیلان خان و ابراهیم خلیل بیک انحصار داشت هر یک را
بضبط و حیاط دروازه مامور و جعفرقلی خان با تسلیح بحیل
و طیف دست آوردن مفتاح فتوح حصار رود را آن
طرف بیگرد و از درون حصار نیز کاری از پیش محصورین
نرفت جعفرقلی خان در یک فرسنگی لشکر نشست و نشست
سلیمان خان عبداله خان خمسه و نصراله خان قراگوزلو را
فرستاد که شاید هر دو برادر را با روواورده یکی را در برابر
گذارد و دیگری را در خوی که رفع خصومت و نزاع شود
حسین خان چون او را با سلیمان خان دوست و یکجهت پیدا کشت
عکس این معنی در مرآت رایش صورت قبول نگرفت بالاخره
سلیمان خان هم کوچیده بطرف عراق رفته و جعفرقلی خان
ولایت را گرفته و حسین خان را محصور و دستش از چاره کار
دور داشت حسین خان از حسینقلی خان حاکم اورومیه طلب امداد
و اعانت نمود ان نیز علی خان و عسکرخان را با عسکر بومور فرستاد
همین که جعفرقلی خان از حرکت لشکر افشار خبردار شد بعزم

مقابله و مقاتله از خوی آهنگ صحرا کرده پای فشرده تا حصار
ثبات و قرار جماعت قشار را از دست برده صرصر حملات خزانی
متواتره متکاثره فسرده شکست برارکان طاقت و توان
آنها افتاده همانند م فرار اختیار کردند جعفرقلی خان تا دروازه
ارومیه تاخت و تاز آورده و هر معموره را مطموره و هر قصوری را
مقصوره و هر بقاعی را بقاعی تبدیل داد و از تلاد و طریف
بهار و خریف آن طرف حریف هر چه یافت برداشت و عنان
برگاشت و از آنجانب حسین خان فرستاده محمد حسن آقای حاجی لشکر را
با عباسقلی خان کنگرلو بمعاضدت و معاونت خود و تقلعه
خوی آورد روزی که جعفرقلی خان وارد جلگای خوی می‌شد
نایره مجادلت و محاولت را افروخته و خرمن پایداری جمعیت
آنها را سوخته رخت فرار بسوی سور حصار برده تحصن و تحصر اختیار
کرده محمد خان با لشکر سکران ایروان چون سیل دمان تا کنار
آب ارس روان و جعفرقلی خان از خوی بمیراد ایلغار کرده تا بطرف
ارس که رسید بی جنگ تنگ تیز چنگ هزیمت را بهدر یکت

دلبک خان

و سبک عنان ساخت بار از هیچ طرف و طایفه تحمل یاری
یاری نداد و مدد بسیاری ابهام مددکاری گروهی گره رشته
کاری گشوده نشد و جعفرقلی خان تعالون پیش تازان باز
گشت بنواخت و جای در خوی ساخت از خوی میرزا محمد خان
قیاخلوی قاجار با جیش برطیش و دیش شقاقی رسیده بودند
بردن رفتن همان و شکست خوردن و فرار کردن همان
حسین خان صورت ماجرا را عریضه نگار پایه پادشاهی نوشته
دار قشون رکابی استمداد و استعداد خواسته و ابراهیم خان
دولو را حکم شد که چهار سوار جرار برداشته با عساکر نصرت
مآثر آذربایجان نیز هر چه فراهم آرد بردارد و خود را بخوی
رساند و بچنگال شیران جنگ قلعه خوی را از چنگ ودمران
جعفرقلی خان برهاند ابراهیم خان بعد از ورود بحدود آذربایجان
احمد خان مراغه را با جمعیتی که داشت با خود برداشت آمده
در چمن یام نشست جعفرقلی خان بمجرد استماع خبر وصول لشکر
از راه مرند بی نب او حرکت نمود حسین خان چاپاری فرستاده

خبر کرد که سردار عراق از راه طسوج روانه خوی گردید و هم
فی الفور کوچ و از اطراف صفوف آراسته شد که ناگاه سپاه
ابراهیم خان با حکام آهنگ فرار کردند بنه و اغروق لشکری
احمد خان دستگیر آمد و لشکر شکسته تا فراز کوتل غازان
افغان و دیگران دیگه تاران لشکر جعفرقلی خان برابر آنها ماندند
باران گرفتار شدند و سر و جیره گرفتند وقتی که حسین خان
بعزم استقبال سردار بیرون می شتافت این خبر مسموع وی
گردید ناچار سردار را با سوار بشهر برده سه روز نگاه داشت
چون آتش قحط و غلا به علاوه آن محنت و بلا بالا گرفته لابد مردم
نزد سردار رفته گفتند بعضی لشکر پاره نان در خیمه دیگر چاره نان
چه فایده در درون حصار چون مرکز نقطه در دایره لون نشینند
یا باید الف وار قد مردی راست کرده بمیدان طرد و برد روی
آورد یا قلعه را سپرد که جانها از صدمات آذوقه در معرض تلف است
و قطع روانها حکایت داس و علف سردار هر چند مهلت طلب نمود
قبول نکردند حسین خان هر چه جزا جی دیوار داشت برداشت و با افغان

٨ سردار بجانب قریه برج ویز حرکت کرد و امیر اصلان خان را
در شهر گذاشت و قدغن نمود که اگر در این فرصت جدال و نهضت
قتال حریف مغلوب آید فهو المطلوب و اگر چشم زخم شکست
بار رسید کلید حصار را تسلیم نموده که با بطرف تبریز تگاور
انگیز گریز خواهیم شد در یرف برنامچه جبال رانچه که قرب
تقریر مزبوره است بالارشه و قاعده صفوف آراسته جعفر
قلیخان نیز از قریه بیرون شتافت در کنار رود خانه که در میان
دو لشکر بود صف خود را مقابل داشت یک ساعت تا غروب
آفتاب مانده بود جعفرقلیخان از غایت غرور تاب نیاورده
لشکری را در طرف آب گذاشته با سواری که داشت از آب
عبور کرده ناگاه از اطراف اسب تاختند و تیر سطر زود از
کمان مبادرت انداختند بیت ترکوی خروسان بساط جنگ
نهادند در هم بفشار و جنگ از طرف حسین خان و دو عراده
توپ عظیم هنگ شدید تفنگ مراکب گردون گردون تک
کر صف عربه جبال تجر ها جبال و عفاریت تقوها علی تلال

داشت چون اهریمن رهزن صواعق جحیم انگار ساخت سوار
شلک تفنگ رعد کردار برق آثار نهیب هایل محشر
و زلازل فزع اکبر پدیدار دود تفنگ بر هوا چون سحاب
پرده پوش روی آفتاب شد و از لف شعله آتشبار قلب
گره نار در تاب شعر تو گفتی هزاران هزار دستی به سنگ
اندرون لاله کارد دستی جعفرقلی خان طاقت و
حدیث فرار ما لا یطاق بر خواند بطرف قلعه اقلان
من قلاع حکاری گریخت بسیاری از لشکر او قتیل و دستگیر
و ذلیل و اسیر آمدند حسین خان و سردار ظفر شعار منصور بشهر بول
و صباح دیگر سردار را برداشته علم عزیمت را بانجانب ماکو
برافراشته و در آتش زمین نایره انتهاب را التهاب و نهال امال ول را
آب داده ابا داهیه را اکثر حوالات و سجار معموره آن طرف را
بایرها علامت سراب ساخت و با غنایم موفور رایت سعادت
بخوی افراخت و از راه مرند که رستم سلطان تکانلو جعفرخان
پسر جعفرقلی خان را در آنجا داشت عازم آمدند قلعه مزبوره را محاصره

کرده و ابراهیم خان

کرده و ابراهیم خان سردار را به تبریز فرستاد که در آن
زمستان با قشون در آنجا قشلاق گیرد و جناب امیر روشن ضمیر
محمود خان را از جانب خود نایب و روانه تبریز نمود که مال
و جهات پادشاهی را بحیطه وصول رساند و خود بخوی عودت
کرد در آن ایام در قلعه آنجا مریض گردیده حصار تن را از ید ذخیره
روان خالی گذاشت علیه الرحمه و المغفره از آن امیر بی نظیر چهار
پسر نیک سیر بیادگار ماند محمد صادق خان که تفصیل احوالش
نگارش خواهد یافت و دیگر سلیمان خان و حاجی تیمور پاشا
و نجفقلی خان که او بعد از فوت پدر بسرای دیگر رفت از او پسر
در عقب او ماند سلیمان خان مردی سلیم نفس بزرگ منش نیکو
کنش است یک پسر دارد در دربار پادشاهی میرزاوکان
عظام است مرسوم و مواجب دارد و حاجی تیمور پاشا هم بسیار
هوشمند و زیرک و هنرور از تواریخ و سیر و علوم ادیان باخبر

جعفرقلی خان بن احمد خان

خان مزبور بعد از آنکه طایر جان حسین خان در سرای جاوید آن

ایشان نسبت ارباشقلان باز آمده بجای برادر نشست
و بزرگ و کوچک کمر اطاعت و انقیاد او را بمیان بستند
خواست جریده احوال خویش را که برقوم بی اعتنائی و خلاف
با امنای دولت خاقان مغفور فتحعلی شاه سقی الله ثراه سیاه
داشته کاری کند که بتقدیم خدمتی روسفیدی حاصل دارد و
علی العجاله از احضار او بدربار پادشاهی درگذرند بجهة
رفع ملال احمد خان پسر خود را که طفلی خورد سال بود باتفاق
جناب آقا ابراهیم شیخ الاسلام خوی روانه درگاه عالم پناه
ساخت و بتوسط او درخواست کرد که قبل از وصول اجل مستعجل
وثیقه تکلیف شرفیابی مراتب عتبه گردون مجلل بسجلات ملوک مدارا
و سلوک امهال و مؤجل دارند تا در اوقات شتاب صحیفه جنایت
و جنایت پیش را باب عذرگذاری فرو شوید و بارادت تتمه
از خدمت برائت ذمه حاصل نماید و با روسفیدی تمام احرام حریم
کعبه درگاه خلافت را باقدام صداقت بوید صورت عکس این مدعا
بر سجنجل ضمیر منیر پادشاهی عکس پذیر گردیده شاهد قبول مطلوب وی

جلوه گرنشد

جلوه گرنشد و نواب غفران مآب نایب الخلافه عباس میرزا سردار
دیا تا پیکی سلیمان قاجار با دوازده هزار لشکر ظفر شعار مأمور
بآذربایجان فرمود که بعد از وصول بدان حدود جعفرقلی خان
اگر بنیان اظهار اطاعتش شنید و به بندگی حضرت مستعد آیات
بی اهمال و امهال بخدمت شاهزاده بهمال شتافته خود را
آزاد از دام رنج و عنا یافته و الامیر الامرا محمود خان دنبلی را
که همان اوقات وارد دارالسلطنه تبریز متوقف و با شایسته حکومت
آنجا متعلقات بولایت خوی برده و عنان ایالت آن
بلد را بدست او سپرده و جعفرقلیخان را از آن شهر بیرون نماید
نواب رضوان مآب نایب الخلافه که در آن هنگام سن و سال
فرخنده فالش بعشر اول رسیده و زمام مهام در کف کفایت
سلیمان خان بود بعد از ورود موکب شاهزاده بدار السلطنه تبریز
محمود خان را احضار و با نوازش بسیار و لطف بی شمار ابلاغ
حکم محکم پادشاهی کرده ایشان هم بنا بر دولتخواهی در مصالح
و مفاسد امور آنچه بخاطرش رسیده عرض نمود از آنجا که

شاهزاده نهضت و نزهت فزای فضای چمن بایم کرد چون
دران سال زراعت در خوی نشده بود باستصواب محمود خان
از راه اردوش بسمت سلماس که مشتمل بر مراتع رحیب و مرابع
خصیب و مشحون بکشت و زرع بسیار بود حرکت کردند
آقا ابراهیم را که جعفرقلیخان بدربار همیون فرستاده بود
هنگام مراجعت بهرند مسموع وی گردید که اردو حرکت کرد
چنان پنداشت و نقش این تصویر بر صفحه خاطر چنین نگاشت
که چیزی باعث و امری حادث گشت که همانا اردو برگشت
و باین خیال موهوم و اسبابه قلعه خوی مسمی باحشت و این سخن
نگین پیش خود همی ساخت و گفت که لشکر عراق رایت عزیمت
افراخت جعفرقلی خان توپ فرحی انداخته و نقاره شادیانه
نواخته فردا آهنگ شب دیگر زخمه زنی از لشکر حوادث از
اوتار چنگ سوانح بلند شد شعر از صلصلاک قرع هر ا
بر طریق صوت ؛ داد ارزه صماخ دماغ در اخر. یعنی از سمت
طسوج بواسطه صدای زنبورک معلوم کردند که لشکر قیامت
اثر

اثر از سنجق موج گرفت و غضاب لشکر شکار عزم شاهزاده
از اطراف اوج و یک روز چاشت دلمقان سلماس بعرض
خدام سپهر مماس شد فی الحال جعفرقلیخان را با سکنه سکوان
رنجه شد و در شته توقف گنجینه قلعه را بکاظم بیک برادر
خود و رستم سلطان نگاهو سپرده و دو هزار خراجی دیوار
دران حصن استوار گذاشته و خود نیل را رو داشته بطرف قارص راه
هزیمت را برداشته در انجا با محمد خان ایروانی ساخته سه هزار
سوار از دو گرفت و هزار نفر از تفنگچی یار زنده با مداد و کومک آورده و در قریه
سر برک سلماس مکر نایب السلطنه سلیمان خان رسیده و در روم
در رو هم محاوله رسید همه گرده او نامنده رسته طمانکه رم از صف نبازم
نباید از سیدان ستیز واو زمهمه گریز رشتند رکرد آخر سبک
عزر و ضرار بیاده که در صفحه میدان محاربات نا سازان شاهزاده
شطرنج سازات می خستند و اسب طاروت می خستند از فرزین
بند نا سازان گرو و ازلعقند انا گرفتار و در رونک بود که از تنگ ش طرد
نزدیک جعفرقلی خان مدام و سنگری در ترس و در خبر اسری در آمد نهار قلا گشت

از بطن تیغ هلاکت رسته در راه فیل لرزان هزیمت
نشسته به تیغ کتاب قوره ورسی آورد و در خزینه وروق
مات و متحیر گشت را البحر رسانید سلطان فی الفور محمود خان را
مامور کرد که خود را زود بخوی رساند و نگذارد که او بقلعه رود
چون خبر ورود محمود خان بمشار الیه رسید طاقت بار ورود نصف
لشکر او در ظل حمایت محمود خان جای گرفتند نصف دیگر نیز
نزد خود جعفر قلیخان رفتند چنانچه تفصیل اوضاع را در ضمن احوال
محسنه مآل جناب محمود خان رقم زد خامه بیان خواهد ساخت
جعفر قلیخان بقلعه ماکو که از قلاع نزهت صعب المسالک است پناه
برد تا مدت دو سال که جناب محمود خان مسند آرای حکومت
خوی بود در ماکو رحل اقامت انداخته پس از آن مهدی قلیخان قاجار
سردار شده بر سر حصار ماکو رفته نزدیک بود که تسخیر نماید سردار
مشار و حریف با سفاخته شد تیر تورت سر او بر فرق تکرف
در ورود ت هر ابا بنهام حریف طرف صف برد آ دست یغما و تاراج
برگ و بار گوان وچمن و بستان روزگار در از ساخته و نکرمحال توقف

ودور تک بدیه از آنجا کوچ نمود که در بهار بهنال انتظام
و انتظام را اسبار از دو الاف داد و او لیخان بقلعه
و بعد بر جعفر قلیخان آباسی کار پس از هر خواهش مهدی قلیخان سردار
جعفر قلیخان نشستن خود را در آنجا صلاح ندیده بقلعه کور اوغلی
رود در آنجا بود تا در سال یکهزار و دویست و نوزده هجری نایب السلطنه
با سلیمان خان کوس نهضت آسمان ارواح را مجدد ساخت
و استسخیر سردار برود ارس تفلیس تا دو مغ بمت مدان حدود
نو احت نایب السلطنه را تکمت داد و اردوان را محاصره نمود جعفر قلیخان
در آنوقت فرصت کرده دار رای دور اندیش حجت گرفته که دو زمین
رو رس پناه برد و شد طاهر رسید از دو ام من الیم ان نام برد اخر
الامر برد استسخیر رفته در سفر اردوان با او همراه بود ما دا
وی عطف عنان از آن حدود نمود جعفر قلیخان دید که دیگر در قلعه کور ا
وغلی نمیتواند ماند کوچ داملی که داشت برداشت و بر سته علاقتو را
از آنجا رنده بطرف تفلیس شد برگشید و تسخیر مقدم او را گرامی داشته
ونهال اعتبار را اقتدار شن در جویبار اند ولت شاهی گرد ید و ان نشاء حرالی

که سرداری را بوی گرفت و در ولایت تکی متوطن گردید و در عالم
سرمدی از اسلام بعد نیل سفر گشت سالی یکصد هزار تومان معامله
ملک وی که در قید حیات بود جمع مال نمود و عنایت امان درگاه
حال زر در کار لشکر داشت مدت ده سال خارج مخارج حکمرانی
و خاجه مساعد کامرانی بود تا باجل طبیعی در گذشت بعد از
وفات او اسمعیل خان پسرش را قایم مقام وی نمودند او جوانی
بود که فایت بی‌تمیزی از لباس اهلیت عوری و از راه ورزش
دانش و بینش دور اگر چه بمفاد الکرم لکتاب است شد بر بکر از آب
خود بازی نشد دایم تجردی و تمادی بود و مدام هوس ورزش ساغر
مدام و شراب داشت و گوشش را آواز چنگ و رباب از ل
اسلام فرا آمد که زمانی از اینها ترک لاف و خند و در و اشراف و سر وحش
اتلاف در آورده باید و وقوف که از اینها برطرف سردار درد سر کم
در آن صفحات نظم امور حفظ ثغور رفته و طریق خلاف گرفت و آشکار
نصف ولایت یکرنید و عراق و شراب زهر نداب نگارش کردند
و بعد هر خاص ارند عوض حشم وی تربیت و ترحی [illegible] که تا [illegible]

اقدار بر

بر عود رحمت ایزدی آخرت رحلت در ولایت تکی منضبط
دیوان در آمد و دو پسر از جعفرقلی خان باقی ماند یکی احمد خان بود که
بعد از پدر بجوار رحمت ایزدی پیوست و دو پسر یادگار گذاشت
دو پسر کوچک جعفرقلی خان الوردی خان است که در
دختر اسمعیل خان را خطبه کرده در انجا ساکن شد

احوال محمد صادق خان ابن حسین خان مهین پسر بیکلر بیگی حسن خان

امیری بزرگ و مردی دانشمند و محقق بود و در علوم رسمیه فارسیه
مبسوط الید بود و در فن ممیز خوب و هر چه در دار خرابه در کار آسیه
عقود بیان ارباب بصیرت الخلال ید رفیعه بسیط ذهن و ضبط
و کار را در ده و نقود حکایات که از مخزن روایات فرا گرفته
بخزینه حافظه مخزون داشته در عنفوان عمر در زمانی که از
برادرش بلعان [illegible] کامرانی است پس از استعفا از ابوخلیل محمود خان
حکمران خوی سرافراز و مدت ده سال [illegible] انتقال و تحمل
و بهم رسانیدن [illegible] ولایت مدت
آذربایجان [illegible] که در کار معاش فرزندگانی

در احتمال ناتوانی او در ربار دستش در زمرهٔ کانی خاصه در امر
امارت و حکمرانی بی مل مردم به براه ادم هوای نفسانی چنانچه
بعضی اوقات اتفاق افتد روانی رو در فتنه شدند
رخی در دربار خاقانی اشک شکایات ظلم و بیداد بیداد نهادند
اما اصطلاح چون اردوی ترخاک ترکشیدند ناچار ایشان
دیوان رسم عزل او صادر و اسمعیل خان قاجار نکایی از نصف و وارد
خوی گردیده مدتها در در بار معدلت مدار خاقان مغفور معزز
و محترم و در سلک امرای عظام معظم و سلام صبح و شام مکلام خاص
و عام سر رسید و در این اواخر بعد از وفات مرحوم مغفور حاجی محمد
مروری که در فصاحت و بلاغت بحری را خراست مهر رخشان مشارق و مغارب
شارف و مفاخر بود و به واسطه طلاقت لسان و ذلاقت بیان
در سلام او در محاطات خاقان تصدیق و طرف تحسین واگردید
سه پسر دارد حسین خان عبدالله خان و نصرالله خان و جلیل خان او فرطاست
طوبار نام حاتم طی را از روزگار طی کرد و در زمرهٔ جوانان جوان
احسان و کرامش از زمرهٔ جوانی بهار با زبان به سبق زایده

در زرکی همت و لطف بساط نعمت مشهور و در زور و تنگ
و معروف ترک و ناچیک در سخاوت چون از فرط مروت
نظر منظور مشکل روزگار او را و چون فوت شد از نه
عبدالله خان در ورود حدث شاهزاده بهمن میرزا داخل ایران
بار است و نصرالله خان هنوز از پستان اطفال کودکی شیر حیات است
خدا عمر و عیش کرامت فرماید **امیراصلان خان بن
احمد خان** پسر پنجم احمد خان است اسمی با مسمی داشت در جنگ شیرافکن
و پلنگ آهنگ در پیش همت کرم و جهت همتش جرعت زر و گوهر
بی بها تر از توده خاک در زمرهٔ مسلک از همت بلند و طبع
ارجمند متحمل بار بر از ابار زده تا ملازم منسوب گردید بار در ایش
حضرت خاقان به دولت روس پناه برد و بعد از وفات مشارالیه
به خدمت نواب غفران مآب نایب السلطنه عود و در سلک
امرای بزرگ در آمد و در صف سلام تصدیق و محاطب کلام
و مصاحب صبح و شام بود و نواب نایب السلطنه بعد از جنگهای
تو با و در جنگهای تواتر با سردار روس خواست که آذربایجان را

که اشته بجانب عراق دور بار چند بوفاق حرکت نماید حکومت
خوی زنگان معظم الیه مرحمت فرموده بسامان دواب بر عزم
نهضت نمود سردار روس بار حکومت ایشان را با زنگان واگذاشت
با مدت سه ماه بعد لمعات و تمت کلعلیخان برادر زاده اش
سردار روس سعی و کوشش نموده پس از انکه زمان مجال دولت و یکار ایران
و روس بانجام رسید و نامه مصالحت و مسالمت دو دولت علیه علیا ختام
و نایب السلطنه دو باره باستقلال و استقرار ایالت عتبات زن ترجعت بصوب
مملکت آذربایجان رتق و فتق مهام بسعی و عمل قدم سربلند بود
تا آنکه قضا حیات نایب السلطنه در ملک خراسان غروب
نمود و در رکاب فیروزی مآب جد کرمی ستان و شاه جمجاه زمین زمان
خلد الله ملکه دار و حمسه در زنگان شد چون محکمه حکومت آن
سامان امیری بعقیده بتقصیر در دور کار داشتند از حفظ
و حراست ضبط و صیانت ولایت برار با تعهد از دول خود ایشان
شغل استعفا نموده و مدتی در دولت مدار یک سالی روزگار گذرانند
و چندی هم بایالت و وزارت قراجه داغ رسید و در اول انتخاب به

پس و ...

و بیچ ارین سرای سپنج و محنت خانه رحمت و رنج رحلت بعالم
آخرت کرد پس پسر از او بیادگار است جمله کلعلیخان ولد
کلبعلی بیک ابن احمد خان ولد کلبعلی بیک پسر بزرگ احمد خان است
که با پدرش یکبار به قتل رسید و کل حیات از خطر جو فرموده
کرد یادگار دو پسر بیادگار مانده است علیقلی بیک که امیری
با استعداد و ذات است مثل ریاست و حکومت نکرده و دایم
بعبادت و دین آسانی مشغول و خیر اندیش و اسم خلیل اکنون حال را
بنکاح در آورده از او پسر بسیار خوب دارد و ابا کلبعلیخان
با عمو خود پس جعفرقلیخان طرفی و دولت روس پیش گرفت بعد از
رحلت جعفرقلیخان در گنجه رحل اقامت افکنده تا آنکه میان
دو دولت ایران و روس کدو خانه بخرج سعد روس رسید
پادشاه ترک و عجم سر آرای ملک جم از جانب نواب
رضوان نواب نایب السلطنه به تسخیر گنجه با سوار با اهل اسلام
گنجه که از گنجه خیم لعلش نشان و عقیق تخته شده عماد نور بدان والد را
که اشته عساکر روس را بیرون کردند و قلعه را مسخر ساختند کلبعلیخان را اطاعت

شعار دولت خواهی هر ساعته ارکچه کوچیده بجوی آمد بعد از
آنکه شکست لشکر اسلام رسید یکسال بعد که شنیده خبر از ورود گشت
و جهل دوده بود سردار روس آذربایجان را مسخر نمود حکومت خوی
با غوای ارباب [illegible] اصلان خان گرفته بارو را دادند هم با بنیان
استحکام یافته بود هر قدر از پیش رفت و تیر بر روس آتش
با سمه حال تنزل گرفت هم به دولت روس داوود هم برای خود
ونجره نمود هنگامی که مصالحه در بین الدولتین اتفاق افتاد
دو ده گرد [illegible] قشون منصور برای و قابه خان [illegible] در دفع ایشان
و مار محاربین و دین سید المرسلین به دولت روس دادند
و آذربایجان را تخلیه نمودند و فرستند کلبعلی خان هم با روسیان
رفته اینقدر طول نکشید که برحمت خدا واصل گردید یک پسر

دراینه

ذکر احوال ملک مآل مرحوم مغفور آقا عبد الرزاق بیک متخلص به مفتون

در گرانمایه صدف بحر وجود تحقیق جان و لعل رخشان
گوهر خداداد و خان را از یک کان بدخشان در شرافت
حسب و غزارت نسب و نصاب فضل و نصیب ادب
شمار و حساب دیگر داشته بعد از جلت پدر حمیده سیر
چنانکه از سجیت پاک و سجیت تابناک آید و زلال این اجول
از سرچشمه عذب زاید اقتباس فضایل را از اغتنام بذل
و اکتساب معارف را از اتخاذ خارف و غیر فنات را
بر دل شناعت و عار و دانائی را بر عنا و دارائی در گنج
حکمت را بر گنج حکومت و حب اعلام مدارک را بر لطف
اعلام معارک و سرت فصاحت را بر مضرت قباحت
و حفظ تعلق را بر حفظ تعلق رجحان داده در وسعت صدر
و رفعت قدر و حسن اخلاق و صدق و ذوق و پاکی طینت

قلیل النظیر بود

و نیکی طینت و سماحت طبع و سلامت نفس عدیم العدیل
بوده چنانچه سابقا در مجاری احوال مرحوم شهباز خان
مرقوم گشت بعد از آنکه رایت شوکت کریم خان زند اعتلا
یافت و بر مملکت آذربایجان استیلا امرا و رؤسا و اعیان
آن مملکت را کوچانیده بعراق و فارس برد برادران
و کسان ایشان را از قبل هر یک بحکومت و محافظت ولایات
و سرحدات آن ملک برگماشته از انجمله نجفقلی خان ولد
مرتضی قلی خان را که سالی چند بالاستقلال کلیه حکومت
تبریز در قبضه اقتدار داشت نیز گماشتگان بوی واگذاشت
و خداداد خان و ابراهیم خان و جهانگیر خان و این جناب را
که در آن وقت پانزده ساله بود بر رسم گرو بفارس برد مدت
پانزده سال دیگر در شیراز جنت طراز و اصفهان بهشت نشان بسر برده
باکتساب فضایل و اجتناب رذایل پرداخته در آن اوان با صحبت
علما و فضلا و معاشرت شعرا و ادبای فارس و عراق مبالغت
تمام فرموده نصیبی وافی و حظی وافر حاصل و با امرا و ارکان دو

و وزرا و اعیان حضرت کریم خان رسم اختلاط و وضع
ارتباط پیش گرفته تا اینکه مجذوب قلوب و مقبول طباع اهل
دوران او آن که خاقان سعید شهید آقا محمد شاه نور الله مضجعه
بحکم کریم خان در شیراز چون یونس در بطن ماهی و یوسف
در قعر چاهی بود و این جناب با حضرتش رابطهٔ اخلاص داشت
و مراوده باختصاص چون کریم خان گاهی با استشعار و اشتیاق
هوای سروری خدیش را بنابر نقض عداوت و فقدان حب
و جفا و محبت بطعن سنان زبان خسته میداشت و مینای
جانش را بسنگ بد دلی شکسته روزی از خلوتسرای کریم خان
با روی درهم و ابروی پرخم و حالت متحیر و گونه متغیر بیرون
خرامید این جناب که مراقب حضرتش را سیر و نحوی و متوجه شکر و شکوی
خدیش بود سبب پژمردگی گل رخسار و افسردگی باغ دیدارش
پرسیدن گرفت در جواب فرمود که کریم خان همی پرانداخت
بر سهم سهام اتهام داعیهٔ سروری دارد همواره بهانه میجوید
و طرق اذیت و آزارم میپوید میگوید که با خیال عروس بزم

و دلال سلطنت و همخوابه دلارام دولت دست در آغوشی و بای
حصول والای مقصود نشنید کالای مقصود هکوشی ایک هم اکنون
با اظهار غیظ و خشم نگون چهره ام را از صدمه طپانچه و سیلی نیلی ساخت
و خاطر خود را از غبار غضا بپرداخت این شکایت چون بنهایت
رسید رشته حکایت باینجا کشیده این جناب قدسیش عرضه داشت
که اگر تشریف شریف جهانداریت در بر آید و تاج و باج شهریاریت
بر سر در حق من چه التفات مبذول داری و عواطف خویش را چگونه
درباره ام مشمول بدلنوازی این جناب و دمسازی این خطاب در
جواب فرمود نخستین کاری که بمقتضای همت بلند درباره ات
صدور یابد از بند جهادی کربت غربت رهانم و بشرف شارف
اختصاص و قربت کشانم و درصدد مناصب سابقت نشانم باری
بامید حضرت باری که کی پرده این تهمت را از چهره مدعا
براندازد و استخلاص از این ولایت را وسیله سازد به شدت و رخا
و خفت و رجا و در کاری که راجع نیست و صلاح بما در سانیدند
تا هنگامی که کریم خان کوس ارتحال کوفت و دولت به علیمرادخان

انتقال یافت

انتقال یافت و در سال یکهزار و یکصد و نود و هفت که حقعلی
خان شربت ممات چشید و رخت حیات بربست علیمرادخان
خداداد خان را بجای پدر بحکومت تبریز منصوب ساخت خدا
دادخان این جناب را که از دیگر برادران کوچکتر بود از بس
خرد از همگنان برتر بود بحکم وکالت خویش و اطفیان طرف
تمنیش علیمرادخان بفارس گذاشت جهانگیرخان و ابراهیم
خان و محمدقلی بیک را باتفاق برداشته به تبریز برد بعد از
آنکه علیمرادخان را نوبت اجل در رسید و مهلت اجل بسر
جعفرخان زند در اصفهان قادح زناد شر و شرارت
گردیده خاقان سعید شهید آقا محمد شاه که بعد از فوت کریم
خان شاهباز بلند پرواز عرشش از شیراز بجانب مازندران
و استرآباد مقصوص الجناح گردیده بود برای قلع مواد فساد جعفرخان
از دارالخلافه با لشکر قیامت اثر پرچم رایت جهانگشائی
گشوده بمجرد وصول موکب همایون بآن خطه بهشت نمون جعفرخان
فرار بر قرار اختیار و اصفهان مسخر غازیان شیر شکار

گشت در آن وقت لشکر کار این جناب افتاده بنابر القای
وعده و اجرای عهد سابق چند لایق فرمود و این جناب را
از دار الملک شیراز در کمال حرمت و اعزاز باز آوردند
و مورد نوازشات بسیار فرموده روانه نزد خداداد خان
شدند چنانچه سابقا در طی مجاری حالات خداداد خان
رقم زده خامه بیان آمد احمد خان بملاحظه اینکه دولت
زندیه سپری گردید و سایه انتساب پایه خاقان سعید شهید بوقایه
سنوح حوادث را بر سر خود سپری دید با خداداد خان
طرح یکتا و جهت ریخت و شهد دوستی را از زهر دشمنی آمیخت
رفته رفته غبار نزاع متصاعد شده احمد خان تسخیر تبریز را
مبادرت نموده بلشکر موفور و جمعیت نامحصور بدان حدود
تاخت و خداداد خان را محصور ساخت مدت محاصره
بچهار ماه کشید و شربت فتح و نصرت نچشید و زمستان بمیان
آمد و کمان سست را در دست قوی بازوی دوش افتاد
خداداد خان تیر مطلب در کیش نهاد تا هنگام بهار

که شجره

که شجره مشاجره ببار آمد و اسباب محاصره بکار دیگر بار آهنگ
تبریز کرد و ساغر جنگ از شراب معادات سرشار و لبریز نمود چنانچه
چند که در بزم رزم پیموده خداداد خان را باده صاف
مصاف از شیشه آب تیغ و پیمانه تهی افتاده از لغزش خمار گرفتاریش
دست داد و دست و پای شوامت نزد تبریزیان قلعه را
از دست دادند احمد خان او را با ابراهیم خان و این جناب
برداشته بخوی برد تا چند ماه در آن ولایت بود تا رضاقلی
خان باغوای هوای نفس احمد خان را از رگ روان و
شریان جان به نشتر شمشیر گشاده دوباره خداداد خان بحکومت
تبریز استقلال یافت و مدت یکسال دیگر در آن ولایت بامر
امارت پرداخت صادق خان شقاقی که رتبه سطوت داشت
بکفلی خان و خداداد خان برقبه مناسبت داشت همان
از آن قید و بند رسته سر از کمند اطاعت پیچید خداداد خان را
بکمون خاطر این شد که بکلیه خوی را بدست آرد حصول
مقصود را ابتدا این معنی مقصور همت گردید که بنده شماری

طایفه دنبلی سرکشان فرقه شقاقی را از سرکشی ابا داد و
اطاعت کند با محمد قلی خان افشار جد و سلماس آمدند کاری
از پیش نبردند و زخم تیر تدبیری از سرکشی او نخوردند از بیم آنکه
مبادا از جانب جماعت دنبلی هیچ برعکس نجنبد از راه مراغه
وارد تبریز شد صادق خان را که بمحاصره آن ولایت مشغول بود
شکست داد تا چند روز در تبریز رحل اقامت انداخت
از فرط غرور لشکر صادق خان رفته قلعه سراب را محاصره نمود
صادق خان از نصر خان شاهسون حاکم اردبیل نصرت
خواست آن نیز لشکر بیارات و فرستاد صادق خان
کار کارزارش رواج گرفت در آن هنگام ابراهیم خان
و جهانگیر خان که با خداداد خان توزیک جراغ و توزیک
باغ بودند از نزد او همراهی بقلعه نزد صادق خان رفته
و قشون آذربایجان راه تا آنجا بر راه ایش گرفته خداداد خان
این جناب را برای طلب معاودت نزد ابراهیم خلیل خان
روانه نمود تا در صدد تهیه اسباب مراجعت برآمده

دادخان در آن جناب بضرب گلوله تفنگ از پای درآمد چون خبر
غلبه و استیلای صادق خان و قتل خداداد خان مسموع ابراهیم
خلیل خان شد این جناب را به بهانه و تقریب آشنائیش
آذربایجان نزد خویش نگاه داشت که شاید بمعاودت جانشین
و جماعت دنبلی لشکر به تبریز کشیده صادق خان را از ولا
خارج و عارج معارج حکومت آذربایجان شود چون
تسلط و تغلب صادق خان با مرای آذربایجان و سرکشی
او بعرض اولیای دولت قاهره خاقان سعید شهید رسید
با توپ دلیر تیک او با زعاج دیگر تیک لشکر فرمان داد
و بنفس نفیس عازم ایساماان شد صادق خان بمحض تابش
اشعه جهه رایت آفتاب آیت مانند زغن و زاغ لوکرات
فرار گزید این خبر خبر از مسموع ابراهیم خان گشت
ابرار او که موارث باس حاصل و جانش را مرخص ورود
نمود تا در سالی که ساله حسین خان و جعفر قلی خان بازه برای
اشتعال نایره و ارصولات لشکر و حملات عسکر خاقان

جعفر قلی خان

عالیشان سپاهی منش این که از دار الخلافه طهران به تکمیل و تذلیل او مأمور
شده بود تاب ثبات نیاورده در شروع کارزار خویش
و با مجروحی هزیمت مانوس و بجانب بلاد روس متواری شده
بر حسب امر پادشاهی احتیاطاً آنکه مبادا حالا این جناب
و جهانگیرخان خوی و دیگر بنی اعمام با آقا جعفرقلی خان راه
روس گیرند ایشان را با احمد خان مقدم حاکم مراغه بسپردند
و در ان ولایت بسر می بردند این جناب با قضای طبع موزون
و سلیقه مستقیم احمد خان را پیوسته آماج سهام اهاجی رنگین ساختی
تا وقتی که خلعت آفتاب طلعت عید سعید نوروز فیروز از دار الخلافه بمراغه
با زمره افروز بردوش احمد خان شد این جناب یکبارگی دستی
از مناح طبیعت تار و پود این معانی رنگین بهم بافته **نظم** اگر آن
خلعت ز افلاس عریان بنده ما را زدم تا کوشش بربخشیده دوست
احمد آقا داده شعر مذکور در مسموع احمد خان گردید عریضه شعر شکایت
این جناب مشتمل بر شعر مذکور با اولیای دولت قاهره نوشت
که این مرد جبلی زبان بهجو من میگشاید و بواسطه قید و

اختلال

اختلال این دو برادر خللی در قواعد حکومت من راه یافته چنانچه
مقرر فرمایند آنها را بقتل رسانیده یا روانه دربار معدلت مدار دارد
چون عریضه او معروض رای اقدس افتاد و مضمون شعر بر اصغای همایون
رسید خاطر خطیر پادشاهی را از نوشته طبع و صفای ذهن و حدت
ذکای این جناب نشاطی تمام حاصل و غنچه لبان مبارک از نهیب
نسیم این فکرت متبسم و خندان و بعلت تشویق و بهم دولت احمد خان
در شش خاطر و برای تشویق این جناب اجرای فهم و فطنت در جایگاه
اندر او در از مراغه حضار و بمزید نظار عواطف بسیار و بصورت الطاف
بی شمار فرموده و بعد در بارگاه سحاب طبیعتش پیوسته در بار شد
هنگامی که نواب رضوان ثواب نایب الخلافه عباس میرزا بفرمانروایی
و دارائی آذربایجان مأمور گردیدند جناب مرحوم میرزا بزرگ قائم
مقام که بنیابت وزارت نواب علیه داشت بر رسم اتالیقی هنشینش
و عظام مهام حضرتش با لزام رکاب میمنت انتساب شاهزاده مغفور سرور
عازم آن سامان می شد بملاحظه استقصای جناب این جناب از درگاه
کردن این جناب و اینکه ملازمت خدمت نواب شاهزاده آزادش

جناب نعیم اول معروف

منح نموده بسیار راست استر خاص جنابش را پایه سریر سپهر
بصیر عرض منصب مهرداری نواب غفران مآب شاهزاده را
بجهه جنابش اخذ کرده روانه آذربایجان شده دوران حضرت ریاض
احوال جنابش حضرت گرفت لیکن پس از چندی از اشغال دیوانی
تبرا و بیزاری جسته استیفای عراض از حکومت بالاستحقاق
موروث فشانده در گلستان ریاستان نواز برد دار الخلافه
تشرف تمام و حرمت مالاکلام ندیم محفل خاص محمود امرای
دربار گردون مناص آمد عقد مجلس را بطلع تبری و توقیع رای
این فخر دودمان سلسله از هرچه رذایل پیراسته و بهرچه فضایل
آراسته در نگارد انشا و نظم و نثر عقد ثریا و پروین گسیخته و از
عذوبت عبارات دلنشین و اشارات شیرین شور از کشور انوری
خاقانی و انوری انگیخته در حل معضلات و غوامض مسائل
رسائل براهین و دلایل و اصطلاح بر نکات ادبیه معروف الشعرا
در دولت عرب عدیلش در هیچ عهدی ندیده اند و نظیرش را در هیچ
عهدی بر نورزیده اند ذکر فضایل جنابش در خور هر نکته سرائی

و حد هر سخن ارائتی چنانچه این کتاب فضایل را بر تواتری وجود
و نجوم باکمال اشعار شعری بدایع نظم فرایند و نثر مواد را
بمقیاس رای صوابنمای باز داشته در ترکیب و ترتیب کتب و تصنیف
و تالیف رسایل اوقات شریف را مصروف داشته از جمله کتابی موسوم
بناز و نیاز منظوم کرده و کتابی که در غرر شعرای عرب
در تجنیس و حل معضلات نکات این دو طایفه که مشتمل از اغلب
کتب ادبیه است ترتیب داده اند و تاریخی موسوم بمآثر سلطانی
مبنی بر مآثر بلند رتبه المفاخر خلافت علیا و سلطنت کبرای خاقان جلد آشیان
انار الله برهانه و ضاعف الله غفرانه از زمان جلوس خجسته مانوس
الی سال یکهزار و دویست و چهل و یک هجری است در سال دولت را
مزین نمود با تمام رسانیده و صناعت ترشیح و انواع فصاحت و بلاغت
کار ارباب تواریخ را سواد سفینه اش کحل بصیرت و اخبار سلف را
تاج سر بزبان کلک گهرسلک و تتبع گذارش تاریخ نگارش جنابش
گذشته و بیادگار گذاشته و همچنین در سلک ملوک در بار عدالت
مدار خاقان مغفور انبت الله فی ظل النور که مرحوم سردار ... تبریزی

دیوان رسایل مدار السلطنه اصفهان مأمور بتألیف کتاب
زینة التواریخ گردید و مرحوم والد حقیر میرزا عبد الکریم اسکنه الله
فی دار النعیم در نگارش کتاب مزبور شریک و سهیم آمد این
جناب از ایثار و وفور تتبع ثقات روات اخبار و استقراء
آثار اخیار عرب و عجم بسمه در کتاب مزبور دخیل فرمودند که
اکنون در نزد ارباب بدایع و صنایع فن تاریخ سطر و شایع
۱۲۳۴
بهبناشد جنابش در سال یکهزار و دویست و سی و چهار هجری ۱۲۳۴
احرام زیارت عتبه محرام رادها الله شرفا را بر میان بسته
با عمل مقبول و سعی مشکور بر سطه مراجعت نشسته و در سال یکهزار و
دویست و چهل و دو هجری ۱۲۴۲ رشته بقای جنابش بمقراض اجل بریده
و قبای حیاتش بسرنجه فنا دریده رحمة الله علیه و دو پسر نیک سیر
بمضمون الشبل یخبر من الاسد از نظر جودت منظر مرغوب خبر
از خصایل و شمایل پدر و یند از جنابش یادگار است و
خیار دیده اولو الابصار یکی را نام حاجی محمد آقا است که در
سیاوی حال ترک قیل و قال جاه و مال کرده بسلوک تجرد و تفرد

از ایام

از ایام زمان گوشه عبادت گرفت و توشه قناعت
خوشتر از این گوشه پادشاه ندارد و دیگر گوهر آن صدف
گرانبها بهاء الدین آقا است که در مهر معرفت و دانش انور و
بهای کام و دیده مروت را صفا و ضیاء تمام است اگر حادقی
عین معنی انسانیت را انسان العین ضمیر سازد و میرزد که او را چون
دیده در حاق حدقه جای دهد تمثیل خضارت ریاض ملکی خصایل
نبری شمایلش در حضرت نضارت با بلاغ نبت تازه بیاورت
یلیمانه و عذوبت مشرب روان آتشش در مذاق عبارت
و سیاق استعارت گوارش زلال کوثر و تسنیم گوارش
غسلین بهیم در نیکی ذات و خوبی صفات و صدق نیت و حسن
طویت و نیهات شامل و صراحت کامل و کیاست وافی و فراست
کافی و غایت ذکاء و نهایت دهاء در ترک جهل و درک عقل و محض
صدق و صدق محض و عین صفاء و صفای عین در فرط جهد و شرط
عهد از امثال و انداد ممتاز است و تواضع با غنی و درویش در دوار
سلطان سلاطین نژاد و خاقان انصاف نهاد که بنیاد عدل

و دادش چنانکه خداداد اوش همیشه آباد و باد تقرّبی بسزا او را بخدمات
خاصّه خلوت و مهمات عامه جلوت سفراً حضراً مخصوص آن آستان
در تقدّم و محرمیّت از دیگران تقدّم و مزیت دارند و اکنون
که بهنگام تحریر این رساله است بامر شهریار گردون جناب
بجهة جبایت مال وجهات اصفهان که معادل سیصد هزار
تومان است مأمور اتفاقاً آمده اند در حسن رفتار و سلوک مقبول
طبایع اهالی بلده و بلوکات این دیار است و در خصلت حمیده و
فطرت پسندیده ممدوح اولو الابصار بمضمون الحبّ یتوارث مورث
عطوفت و مهربانی ایشانم و بعد ایشان رطب اللسان و امیدوارم که همگی
در ظل ظلیل آفتاب تمثیل مراحم خدیو دارای اسکندر عدیل جلّ الله ملکه
دایماً السلطنه کامروا و کامران و پیوسته محمود الخصال و اقران
باد و بمجده الله الانجاد دو گوهر والا نژاد که آن دو بس نیکو نهاد است
از ایشان در عرصه وجود موجود بزرگترین آن میرزا
علی آقا در کف با عزّ و شرف تربیت اشرف امیران است و
مرحمت روز افزون او سطحی ... الصغری ... آقا ... در صغر سن است

ذکر وفات مرحوم بهاء الدین آقا

از آنجا که هیچ ذیحیاتی آب حیات و بقا از چشمه ظلمات زوال و فنا نخورد
و درین سرای پنج و شش خانه درد و رنج راه در آمدن و بنای آرامش نبرد
و رسوم ... نقش زوال از لوح ... لازم نفوس سایر و مؤسس ... حالش
حسرت ... جان ... صفات ... رندکانی ... مروّس شعر
... ذکر شیخ ... است ٥ ... چشم ... جهان ... است
آب و هوای ... دنیای ناپایدار بمزاج احدی از ابنای روزگار سازگار
نیست و ... تیمار ... ناچه باشد در مزاج بیماران از آن زمینه
صحت و راحت ... بیت از خوان ... هیچکس بهره نبرد
... هر که ... ٥ افسوس که ... باید ... ٥
... که ... برد ٥ ... این ... حال صورت حال بهاء الدین
آقا است که پس از آنکه ... منتقل شده ... همایون
از اصفهان دار الخلافه رجعت نمود و از ... خدمات ... مرتبه
پایان و شاهنشاه ... آمده ... مزاج ...
یکباره معلول شد و پای توانائیش در قید امراض و ناتوانی معلول ...

پیر ... جهر

وجود ویش جهت عروض عارضه گشت که اطبا را حاصل استعلاج در م
داسن یأس و خجلت افتاد و احبا را جام شادکامی لبریز زهر تلخ
ناامیدی و حسرت گردیده در شب جمعه یازدهم شهر ذیقعده الحرام
۱۲۵۹
یکهزار و دویست و پنجاه و نه هجری اسباب ارتحال آماده شد ۱۲۵۹
و مصداق اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون
جریده یادگارش از نقوش و خطوط زندگیش ساده گشت انا
لله و انا الیه راجعون این واقعه در بار به موجب تکسر و تأثر
قوت دو روز نزدیک رسورت و رفع و افسوس برگ و تاک آمد
مرآت جهان‌نمای خاطر خطیر اقدس شاهنشاه قدردان دوران غبار
اندوه و ملال گرفته پس از آنکه مجلس تعزیه انقضا پذیرفته در چهارم روز
مهر عالم افروز الطاف بی‌منتها انصاف اعلیحضرت شهریار گردون وقار
بر روزنه احوال علی آقا که سال و خجسته فالش را که استحکام عنصر ثانی خلف ارجمندش
زندگانی و در ریعان جوانی است تابان گشت که الحق از مخایل پسندیده
و خصایل حمیده از ماعدای همسالان و قامت صدق اقدسش را از تطرف
قابلیت و استعداد آراسته و بکمال اهلیت در شاد و برجسته گردانید نشانی

به مجلس

ارجمند ملازمان جوانب بالای
چهره مطلبش را با آتش تلبیت سفر انفعال الفوردی یک جهت و اخاصه
شرایف و میرزا الطفع شمسه بیت و دیگر خانان در کارگاه مجلس تعزیت
حاضر باشوای بصفا اشراق شاهنشاه آفاق نوید و داد آن و اوند و ملک
سکن تنگی دی بر وا هشتند و از تشریف شریف همایون انگشت
زده دوش اعتبارش ساختند و مخصوص پدر عالیگهرشان
ارزانی یافت و از شمول مراحم روز افزون همایون پادشاهی
در فور مکارم از حد برون ظل الهی خرم و شاد و جهت داراب
و اندازه گذشته و در صرف کردن لطف مجلس را از خون جگر و چشم پر نم
رتبه رتبت منصور به همان شیوه پسندیده و رویه حمیده پدر نیک سیر
با حیا و برادر سلوک رفتار و تجدید مرات حسن کردار و گفتار جد خان مغفور
لیر جد اسلام وجد شاهنشه آری کل اثار مترشح باحیه ارگوره همان تربیع
برون تراود که در او است انشاءالله همواره در ظل ظلیل آفتاب
عدل رأفت شاهنشاه زمین و زمان و شهریار جهان
و جهانبانان شاد و کام و شادمان بوده منه و جوده

باب دویم در ذکر احوال فرخنده منوال میرزا نیک خصال محمود خان و اشعار بلاغت شعار آن شکفته سخن در

افتتاح باب دویم از مصباح خامه بلاغت ختامه بذکر و شیخ
کلمات بدایع مقالات ابسط المقصد لا آلی منثوره در ابطه
المقصد بر قیت سطاره این خجسته نامه بخشی ارزنده کوهر درج
اقبال و فروزنده اختر برج کمال سوار و سب و دانش و کمالات
و سوار و شت فهش و فراست نور شجر عز و علا و کوهر محمد و اعلا
غصن بر رسیده بوستان فتوت و عطا غصن غنچه شکستان
مروت و سخا ضیاء العین مردم مروت بار العین عین سعی
ان فنت سخن اشرف اسلاف سطر ثنا اخلاف امیر عالی
نظر روشن ضمیر محمود خان لا زال و ادخا سیده سهام الحوادث
بدنا و جوهر الفلک فی بحر الوجود لدره لقانه صدف محل ارادته

که خانش

که خانش سرو سرافراز بهار بوستان وجود منفعت امیر ابن
محمد بیک است که نخل باتش نیل جلیل و اصل اثیل جناب رضوان
مآب شهباز خان را فرع نخل است و چون بدر با نور از نهال
شیرین بر برادران دیگر بر تریش سر بلند امکان صدف
لطیف صبیه مدینه کاظم خان قراجه داغی را که هر این لشکر بهار
واقعات وجود و هر موجود از مولود این فا لطف الحمود لی بهار زار
بیت زینت داد ای فلک است شد از خرمی ❊ زاد و جود در خلف
ما در ایام را ❊ تو ضیح تریع موسود این مولود حاقبت محمود در غره شهر
و تخجه جمه کهزار و یکصد و هشتاد و شش **نظم** لطالعی که او را
بدان کمند تقویم ❊ ساعتی که لقا خریدان کنند سعود از افق
خطه خوطه اشای موی روشن تخت عرصه شهود گرویده
اقبال آن فرزند شمع محفل شرف روشن کلستان اجلال
شکفتن آن نو رسن غنچه حدیقه نجابت حضرت هزار گونه
گلشن گردید **بیت** ز درج بحر کرم گوهری پدید آمد ❊
ز اوج برج شرف اختری پدید آمد ❊ بباغ مجد و سعالی گل مراد شکفت ❊

نهال دولت و دین را بری پدید آید و سنبلستان را آن بستان
و فرع بدیع لطف صنایع آگاه داشت که طایر بلند پرواز زردان
حمد و مجد و ثنای نامور حاجیش بهاءالدین خان در شهر شیراز بقصد سیاحت
شد و در آن جا آن طوطی آشیان کرد مدتی جناب روز و سال
در عهده جوانی که منقطع نشده و منقطع رأس جانش بود و لیالی و بهار جوانی
و بهار کدر انداخته به تعطیل که در باب اول احوال ابیات فرخنده
آیات جناب عالی را مذکور هنگامی که حسین خان در جوی رفع نشاط
و معارض و دفع مناقص معاف شد بنمود و مالک زمام ایالت
و ناظم مهام الولات آمد در آن وقت والد ماجدش میرزا محمد بیگ
مسند حکومت مرید استقرار داشت و ایشان بجهت [illegible] در آن
با استقامت آن استمرار حسین خان ملاحظه اظهار ربط [illegible]
مقامات که از آن در غربت و غربت مهدی قلی خان در حال از راه جور و سعی
و تمهیدات و تمویهات چند دارا آتش اسباب انقلابات در [illegible] اراده شد
و بند غوایل و مفاسات مالک در حال آن زحمت و تشویش که سابقا در سابق
صادرات ادقات حسین خان را در رقعه طریق شرط یاری و فرط مددکاری

ابنای ما

ارباب تنخواه نمود و مجاورات آن اصطناعات و مجازات آن
مراعات همت بر مراقبت و مراطبت استور سلطان ایشان که در جوی
توطن داشتند منظور کمال حفظ الغیب منظور داشته برای رفع حجاب
انفعال از چهره خجالت این اسیر فرخنده فعال خجسته خصال را
با والده ماجده و سایر عیال الغربت و حرم سرا مستقدم و معذرت
ما لا کلام بقلعه فرید و سیتا و مدت [illegible] سال در ظل عاطفت
و رافت [illegible] یک [illegible] در قلعه [illegible] و نا وربسته نگهدار
دولت و [illegible] از قلعه فرید [illegible] خالوی [illegible] جوی
حاجی مصطفی قلی خان حاکم فراه داغ [illegible] نقل مکان فرمود
و [illegible] بار آورد و جواد [illegible] در حد [illegible] الولات [illegible]
چاشنی نفوس انسانی و تحصیل علوم محض لوصول معرفت حضرت
ربانی در عالم شهود [illegible] تحصیل مطالب و وجدانیات
در آن عنفوان جوانی و در لمعان ریحان زندگانی به رغبت دلوتی
والده عالی مقام [illegible] به رضیت و رخصت در [illegible] استفادت
و استفاضت علوم و تحقیق [illegible] مجاهدت در خدمت جناب قدوسی

نواب میرزا محمد اسمعیل بصیری که با ایشان سمت قرابت
داشت و تبحر در فنون حکمت و هندسه و اقسام ریاضی از فحول
ارباب فضل و دانش و صولت از اوستادان عجم داشت و فعالیت
آثار فضایل و اعتراف از فضایل برده و در ایران یادگار
از تمامت فضل و کمال خامش که بیرون از احاطت عقل کمال
او پای از سنجیدن لنگ و اگر به عبارت صفحات بر اقلام
رود تقاضای نگارش محاسن فضایل و گذارش محامد شمایل
خامه‌اش نخست اقتدار غم از جهت فراغت باز وب تنگ است
ب کتاب فضل را آب تحریر کافی نیست که رنگینی عبارات
و صفحه نبشتاری؛ آری هر در خالی از تکلفات مترسلانه
و تصلفات شاعرانه ساخت فسیح لجت ایران تنها نشان
از پرتو انوار ماه دیده دهر فضل و او بیان دارای حسب و نسب چون
دیده اهل عالم روشن است و عاری از اغراقات و تعلقات نوبت راحج
و باج اوصاف لطافت حمیده خانش فروغ بخش سراچه انجمن با لجمله در
جهات برات اوصاف لطافت فخر و صدور را در مرتبه نخست اعتراف نمود

اقراف بعد …

دو …

و عثمان خان سه را از بهر طلب لطف او و در سنه یکهزار و دویست
و ده هجری که قراجه داغ را العیمیه دار السلطنه تبریز و خوی کرده
بحسین خان و نیط تفویض نمودند و از آن طرف با هر رقعه وابن
امیر الامراء را از بندر حالی نهاد گرفته در صحبت خود بلده خوی
که وطن ما لوف و مکان معروف ایشان بود برده همواره جهت ترتیب
که صبیه مرضیه احمد خان و در زمره زنهای طهارت نقش مستوری
عذارت بود به حباله نکاح ایشان در آورده از روی کمال
سعادت و مهربانی املاک چند که در خوی داشتند و پدر
عالی‌مقامش بعوض جریمه طهماسب قلی خان خالو زاده ایشان در نزد
حسین خان صبح شرط شده بود بعضی را قسمت گرفته رد نمود
تا آنکه در سنه یکهزار و دویست و چهارده هجری که خاقان مغفور انار الله
برهانه بجای پادشاه سعید شهید نفی الله تربته سریر آرای جلوس
میمنت مانوس سلطنت گردید حسین خان در سنه یکهزار و دویست
و سیزده بعد از تکفیر دارای جعفر قلی خان ... دار السلطنه تبریز
متوجه و روانه دست تا در آن هنگام جزو ... سنه صفر مرغی

می استحکام ترانه خبر رفتار اطوار چون جمشید خان را از دوام زندگانی
بیزار و جاودانه ساختند ابراهیم خان دولو که سردار مهمات آن ملک است
و حسب الامر اعلی مأمور در تبریز قشلاق کرده بود و متوهم است که مبادا
رای مهر اقتباس شاه از این حکایت فرار قرار کرده و بر جعفرقلی خان عزیمت نماید
یک چند در خانه به رسم اجلاس نگاه داشته و چند نفری به محافظت
و حراست برد و در منزل آن سرآمد اهل کیاست و فراست گذاشت
چون این خبر به عرض خاقان خلد آشیان رسید طبع مبارک پادشاهی
از قبول این کار انکار نمود و در ساعت حکم محکم با احضار خانش
صادر و به تعزیر تلف خانش سر بر داشته و مضمون فرمان همایون مبنی
بر التفات گوناگون و تعهدات از حد فزون و عفو تقصیر است که
شهریار خاقان در حکمت آراء و خان فغان خدمتی محمد حسن خان
نمود و دار از آن خدمت و عهد از آن رحمت همت باعث بغت
و داد عنایت رحمت بقصور و اهم و تدارک ما فات اسلاف را نیست
با خلاف سطر باید سبحان و دور از اعظم تبریز توقف نمود و شاه
استمالت خاطر خطیر نمایند تا سالک مسلک ... که نواب اشرف اعظم

با شاه

با همه سلیمان خان فرخار بیوک و انکار و تدبیر و تبدیل
جعفرقلی خان مأمور بالتصحیحات مظهر هم باید در کار است
منظور شاهزاده خلافت شایان الظهور رسانی و خوش مورد
التفات شاهانه گردانی حسب الحکم خانش در آن زمستان
در تبریز توقف داشت ابراهیم خان بر خلاف نفس مهربانی را به
دار تراخلافت پادشاه اندیشه کرد و تبدیل و احکام را تبدیل
به تعجیل و استحکام و التفویض تبادیل و احترام نمود هنگام بهار
و زمان اظهار از بار تواحمد شهریار حرم وقار نواب شاهزاده
با سواری ده هزار لشکر عدد لشکر از دار الخلافه طهران مجرک رایات
ظفر آیات لشکر دیده در شهر محرم الحرام سنه یکهزار و دویست و چهار و ده
هجری به صوب ولایت تبریز نهضت و دورانوف نواب شاهزاده
اراده نور الله مضجعه همشیره از آغاز اول عمر در زندگانی پای تجاوز
فراز نهاده و خاتم انجام مهام در انگشت اختیار داشت در قتدار
سلطان خاقان قاجار نبود حسب الامر خاص محصور شهر سپرده حکام
پادشاهی در باب تقدیم خدمات جهان آرا شایان بار گذشت شایان

رسانیده اند و شرح خط و فرمان نهاده که مراسم اطاعت و انقیاد و اخوار را
بر سیاق استوار فرمود و در آن نهضت در کمال بعد از انقضای
ایام عاشورا شورا حرکت فرمود هنگام نزول اجلال برادر چمن
بام قرین این قصه سانح فام ساخته زود از راه طسوج بار مزید را
نخجوان مرود آمدند خواص عرض کرده سبب آنکه در خوی
سلماس و مرکب زراعت گرفته اند در هنگام عبور عساکر منصور
از آن راه مضایق عسرت و تنگی گرفتار و بعلت قحط آذوقه
احوال دواب لشکریان در معرض تلف خواهد بود از راه سلماس
بعلاوه زرع و کشت کاری از فضل رحمت حضرت باری جاری
و مراری آن از انهار سحاب آبیاری و زمین خرمی و نضارت است
مرور از این راه بجهت آسایش سپاه است بنابر این رای را
پسندیده مصلحت دیده از راه اردوی و طسوج عازم آمدند
در روز اجلال نقصه دیلمقان سلماس واقع کردیده جعفر قلی خان
که از وصول موکب فیروزی کوکب نایب السلطنه آگاهی یافته خوی
و قلعه را مضبوط و مستحکم داشته باطراف روم که ایل و قبیله و بنگاه او

[illegible]

و غیره را که جا شده از پیش فرستاده بود خود که تخت
و کمند علاقی رکند از نایب السلطنه و تلکان باش لشکر
مدت دو ماه در سلماس با شاه توقف التماس فرا نمیشد
و در آن توقف این امر صاحب تدبیر رسول از جانب خویش
نزد پاشای وان روان نموده پاشای مزبور بحسن کفایت
التماس آنکه سلاتی در صحبت کاشته خود بعاد و در باز نوازش
شاهزاده عدالت شعار داشته بحضور انور گزرانیده بعکه
پیشکش های برونسا و غنای طایفه تکالک روم و ایران را
داد و مهمای همت آنحضرت نواب شاهزاده بمعرض عرض درآورده
دیگر دلی اطاعت هر یک بقید تعهد شده و جعفر قلی خان
بحوالی دیلمقان رسیده محمد خان ارده که خواهش در آنجا بوده
تحمل نقد او نساخته قلعه [illegible] آتش کرده سه هزار سوار
در خور کارزار بیاری و سعادت خود از او جدا گرفته هزار سوار
و جمعیت خود را عود و [illegible] وغیره را همراه آورده کلا وارده هزار
سوار جمع شده و با دو هزار پیاده جزایرچی که در قلعه بود روانه

بسحاب ولایت شعشعه خراسان خود را بخوبی رسانیدند
اهالی آنجا از وصول مقدم سرکشی نفس ابواب انقباض از ناصیه
رخ چهره سنجاج فلاح گشوده در همان شب با اقمار و شموس سعد
ونالوس که عزت فاوید اختران این سپهر نوشش لوای شهر
بردن رفته خدیش را استقبال و سرور رکابش نهاده در شهر
نزول اجلال فرمود و دروازه‌های حصار و بروج آسمان عروج را
بتحفظ و حراست بهرام مقام گردان پاسبان باد پیده سپیدار
چون اختران سپرده و تسخیر قلعه و قلع برادو اسباب جعفرقلیخان را
توسط عواطف معروض رای مهر سیمای نواب جهان تاب
نایب السلطنه داشتند و جعفرقلیخان از راه قشتوره دره سی
در ظلمت لیل با سپاه و خیل وارد قریه فرورق که در دار الاحکام
صباح از زراح روح پرور صبوح با شاهد کامرانی فتوح نهد
طالع فتح آید چون خمار لیل از رخسار دلبر ملاحت بهار بردا باشته شد
و کاشف تعمل آمد تا هنگشاده روی لجوی خونی را در گذار زفت
تند خوی دیده در دو سعادت آگرو امیر ابدان احضار شنیده

بنزم جنگ به تماس آهنگ نمود و در قریه سبره سرکرم
مجال نبرد صفوف آراسته شد آوای های و کوس بچرخ
آبنوس برخاسته داد گرد و گرد از نبرد آسمان سیما گردن
گرده سمند روس گرفت و با و پایان برق آهنگ اعدا بشان
در جو رخش آمد و در پای گاهی سیل شکل بکوشش شعله
زهر نوشینه در هم آویختند چیره دو روان خصم ستیز گند
جعفرقلیخان پیشان ثبات و قرارش از صرصر فنا در هم حالات پاررو
ارکانی درآمده روی نهادی هزیمت و فرار نهاد و چهار
کس از کوسش در فیدا بار گرفتار گردید و خود هم در تنگ کوه و سنگ
کرده چون بصدر بود از نیست بهادران و دلیران سرانگان
بیرون حیث غنایم فراوان از اسپان کوه توان بعار رفت
گرفتاران را با سر با شفاعت این امیر و سکرانده و بیان
بخشیدند و نواب سلیمان خان این امر جلادت شان را باور
بتجربی نموده که از بعضی حضرت سلیمانی محفوظ دارد امیر و در بابت
بر باره استقبال و عزت نوازش گاهی که امیر کشور مهر سپهر قدر شعار

بارزه

رشته قماش بده از هم قدر غنیه خداوندان هوش و بلند
تعهد اعتقاد نشسته در آخر کمر عزیمت طرف ماکو رسان
بسته بزرگان دردی ایل دنبلی و بار بلند کرسی بپایان اوجو
نعمات جوی دهند و ده کرده و بهری کمات شهر خوی
خدمت این امیر جوان آب روان شدند و بهری بطرف ماکو
بعقب شعبه جعفرقلیخان خود را بسنگ سنگ زده بودن
آمدند صباح همان روز نایب السلطنه کوچ فرموده در ظاهر
حصار بر دل اجلال فرموده در نام حکومت خوی جهانداوم
انام را در قبضه اقتدار آن امیر عالیمقام نهاد و داوراب
بروز حال ان را از چهره مراد بر و جوان گشاد و بعد از فراغت از کار
انجا رایت نهضت با کتابت تبریز سپهر فرسا نمود در آن
روزها از دربار خاقان علیین آشیان فرمان خلعت حکومت دیگر
کرکی خوی با ابلت و یراق طلا زرین مسند آوردند خاص
بقاعده معمول باستقبال خلعت از شهر بیرون شدند و با تشریف
و قالوها که شایسته داخل قلعه خوی کردند و با انتظام

بدبابان

با بابان ایل ایل آنجا مان که چند سال بود از نایب و داب
جعفرقلیخان بعضی بی بهره از زرع کشت و زرع خواستی
ذیقعده ضرع خواستی و رجعی از آمده شد او گرفتار بلای
جلا و حرقت فرقت و کربت غربت بودند از شاه عبدل
و داد امیر خان بزرگ او پادشاه این رحمت اعوش وجود بابا کن
و ساکن را بآسایش و فراغت و دوش بدوش آمدند از آن سال
بر آل بابخان شعد بش آن بربری کار فرار و فراغ آمد سال
دیگر نواب نایب السلطنه و علیخان ایل اردو از السلطنه بر بحاف
ماکو نهضت و در حوالی خوی این امیر صراحت آنها را زدار
انحصار در بودند بهوادار سیاوه و نیم و خوی را بهمراه را در کمر
ما نور خود حمید رقلیخان محترم رکاب شاهزاده شهر خود امیر خاص
حالی دلکوکاه خوش عود فرمود نواب نایب السلطنه از طرف ماکو
بحوال عزیمت کرده مدت دو ماه در خوی در نک فرموده
ولایات ایروان را از محمد خان بستند و از انجا عنان السلطنه
بزرادخته و ران با خاقان شفقت فرمودند به ولی عهد سردار او در کان

ساخته و از آن ملک شدند و نواب نایب السلطنه سلیمان خان را
به اظهار رموز اسرار سعادت آثار نمودند از آنجا که محجوبه حجاب عصمت و مخدره
خدر عفت همشیره مکرمه جناب این امیر در پرده در حرم سلیمان خان
بود و وضع سلوک آن به واسطه عدم اطمینان خاطرش با مهدیقلی خان
درست نمی آمد و قبل از وصول عهد نوروز فرمان قضا جریان اعلی حضرتش
صادر گردیده بود که محمد صادق خان در شغل توسط میرزا محمد خان
بیگلربیگی طهران بیست هزار تومان مال جهات خوی را
متقبل و ملتزم گردیده که هر سال وجه و توان وارد و تسلیم سرکار
کارداران دولت سپرده چنانچه این شغل را از دست خود باب
داری فنا دالاروانه در کارگاه شهنشاهی گردیده حسب الحکم نصب
مهدیقلی خان و عزل سلیمان خان داده که اظهار رمزی که از جانب
سلیمان خان در مرآت ضمیر مهر انجلای پادشاهی نقش بسته صلاح خود را
در توقف خوی ندانسته رخش به درگاه پادشاهی و در آن استحکام
مرحمت رفع مضار و نفع بسیار دیده در جواب حکم پادشاهی که به عرض رسیده بود
که این شغل خراج از خوی استخراج و استیفا نموده و حقوق مطلوب تفضل دارا

ازورای

از ورای سعادت در سعادت و بر توجه جلوه داده اند که اتابک حسب الحکم
احرام حرم حضور معدلت دستور از جانب خاقان
بسته و از دل دوستان و عواقب این معنی را در ذهنیت
حرکت خود در باره بها لول ساخته عازم شدند و ورود
تفقدات و تلطفات شاهانه آمدند و در سلک امرای عظام
منسلک و در همان اوقات به خواستگاری های سعادت ابرای
پادشاهی همشیره مخدره خاصش که پرورده دامن عصمت و تبار
آورده کنار عفت بود در سلک پرده نشینان مهد پاکیزه گستر
در بستان آن داد گرهای نهاده تا خاقان مغفور جرعه نوش
آب حیات زندگانی بودند آن گوهر صدف خلافت زیب و زینت حرم
سلطنت حریم حرم سلطنت و خواهش نشینان خلافت بود
بعد بارها به منقبت خاتم عرش و درجات گردیده و باکرامی محکم
محاورت در آن اماکن شرفه مقتبس انوار فیوضات اتابک
خاصش در درگاه سپهر پایگاه شاهنشاه خاقان شاه خاقان
مغفور برات بلند و ساخت ارجمند رسیده چون معلوم رای پادشاهی گردیده که

افغان و در جمیع این ایام به شیع شمر خون فضل و هنر و کمال
حال خانش را آور انواع اخبار دستبرت و در حوزه صحبت
دستاویز سفر و حضر و در خدمات از جور موقف بار وقف
کار باشند براذار و چندی در اینقدر حال نایب اول
الکای آذربای که آصف الدوله اللهیار خانست بوده قریب
اعزاز و روز بروز عذار شعار رفقات علیا حضرت
خاقان جمشید شاهنشاه در راحت احوال خانات ممالک شش
تا قبه ترنزل منصب کوه پیاول باشی گری شتافته تکیه
رسم خدمت مرلور سرکارش محول و آثار را داره باشد و سیاست
در مصاحبت صلاح و سازهای وداد آسایش ماقول داستقبال
و استقصاء داده و حاصل سفراء ایلچیان دول خارجه داده و دول
و درد لان آن حضرت کرد دل ما نعهده خانش اختصاص داشت
دکاهی نسخه انجام خدمات کامور بصفحات ممالک محروسه بوده
چنانچه وقتی مامور دق نواب محمد ولی میرزا والی مملکت خراسان
بحضور رشید ن باین تورنامان کردیدند و بار دیگر جنت الارض خوارزم گرگان

آمده قرن

آمده که قرن بار مرزان واسترآباد در اسپندیاران و تعرض
عوض در آورده و مراجعت نمودند که واده سرداری جهد حال
مقابله در رزم رحیم خان والی خوارزم روانه و کارگزاری سرحدی و نبرد
لشکر بحر جوش بود و شوکت کمکهای پادشاهی در نظام
سلاطین دول اعلام شدند چنانچه در تاریخ عهد مرحمت
رحیم خان سکنات خوارزم قرار کرده و در ناملایم ممالکش را ما تور
الکای برو جرد در نهاوند ساخت شد که سلع کمپیر هزار تومان
از نواب شاهزاده محمد تقی میرزا و معادل آن مبلغ مر تور
از نواب کامیاب محمود میرزا گرفته ولایات عربستان و لرستان را
ضمیمه نهاوند و بروجرد که در تحت حکومت این دو شاهزاده بود
بالتمام واگذار شده دو ولایت هزار تومان را رفته و گرفتند
و آمدند رواو بدند ولایت سی سال و حال حیات خاقان منفور سپهر الحمد
مشغول این خدمات عظمی و مهمات بوده و تا آخر سال یکهزار و دویست
و سه هجری که سال پنجم جلوس سلطنت مانوس در دوران عدالت
شاهنشاه گردون تمکین حضرت قدر قدرت محمد شاه غازی خلد الله ملکه

اقبال عطف سایر قیس بر عارف و حاصه و عامه شد کامران
از پیر و جوان پاینده است و کلهای امید افواه سپاه بیداران
دوستان ملک و دولت و شکرگزاران گلشن زار دین
و ملت از نسیم نسیم سعادت در ریاض جهان گل همه بهار و در تبسم و خنده بهاران
زوال در دورها رفتگ و اهل مه تمال کامیاب آبا و اجداد ایشان بوده اند و چون
شمار سنین عمر جناب ایشان از شصت گذشته و آثار پیری حالیه
و فوت و توالی حوادث ضعف و صعف و ناتوانی پیری
و شیوع حب قوت نافیه و استحکام بر شیری نقصان بار شاخ
بر شرح شرح و حوالی و زبان فسح فرخ فال را نامه
و توانائی استر اراده شهار جان بود صحبت و تعلق
حضور ایشان نیست که رسم استقلال و استبداد وارد
باشان واگذارد و نهج رفاهیت و رحمت را که مستلزم کمر بستن است
اختیار و اعلیحضرت پادشاه عالم رفیع الدرجات دولته
عادوس الاحم ناتعالی و قابه حرمت و رعایه و تربیت حضرت جهان که لازم
بر ایشان برجوع جانچه بچار قبل سکاهی که لوات خیریه

اعجاب را لعه آواب آسیه جناب بر کلم عقیص سرمت عقیص
رم سررت خلوت کزین برده چهت و برده نشین خلوت عفت
نظم حرم عصمتی که سایه مرا من جرش ناوید مرکز مسیح
روان خوش آسی عهد علیا و سترگری دو المره ناجده
خاقان گردون کشاید عتبه بوسی ایام باشن جانشین علیه الملک العلیه
دالحشا شرف شدند این امیر کبیر با مور با لترام برکات سلطان
علیه عالیه ادام الله اقبالها کرده و نامدار کات شاباتان
درگل پابانان روان آمده روضه احوال خاص و عام بر کلزار یمن
شهری از عرس کلهای اکرام و انعام رنگ بهشت برین گشت
و در کان انا کن و ماکن ساکن هر دیار از بذل و در هم و دینار
نکهت قارونی و ثروت فریدونی یافتند و اهالی شهر
مقدس از فضلا و علمای عظام و سادات و خدام حرم
و الا حترام باشتغال برکت دعا بر دوام دولت قاهره رطب
منکبهای لالی عرض واواند و در حور عوش علی قدر مراسم بهره
یاب خلعت و انعام آمدند و تا دو سال عرض که اعلیحضرت پادشاهی

107

بعزم تماشا و تفرج فرح آباد دار السلطنه اصفهان که ابد
الآباد آباد باد تشریف فرما گردیدند این امر ملال باعث
بالتزام رکاب ظفر انتساب بصحبت بخش خاطر تشنیع و ت
امور الولایات آمد از آنجا که اشتیاق و اشتیاق حاضر
فیض ظاهر خاتمش در صباح و در اوج نکو حمید عدالت
نخستم اقدس خاقانی گردید ایشان را حکومت آنجا با مرور
الولایات را با نیابت قرین و عامه ناس را ازین عطیه
و موهبت نفایس با هدم نکو شمار نغمه تفرید و از ظهور عدل
و انصاف مرتفع بود و اوضاع کار ها ایشان و بیان
آمد از فرط سلوک نیکو و رفتار دلجو و حسن حزب و خلق موزون
در زبان خوش و بیان دلکش امیری قدرتش کرا اگر دقتی مدعی مدعی
علم و تقدس او زود داوری در آمد و روح تر رواج شدن
از فرط داوری شرط برابری بدانند ب چنان کار
کمه ساخته که کرای تغیری بروز اشد که مدعی الدهر
سایه عاطفتش بر مفارق اهالی الولایات پاینده و خلجات ایشان

ساخت احوال برادر پسندیده تابنده امیرزادگان
اراده اقدس بیج لغوند عمدة الامراء شهباز خان را که
سالها تقاید کور ساخت و با رحلی خان و محمد علی خان قلعه ولوایح
که از والده شهباز خان شستند و محمد هاشم خان از مادر
دو دلیران شهباز خان که مهر بخش خان نام دارند تفرید
مسلمان خان که ایشان حلیمش نامی مهر روز و دیگر علی
و علی اکبر خان که در خدمت میرزا شکسته ... جمله فدای حضرت داور

۱۰۹

بسم الله

مرزا احمد